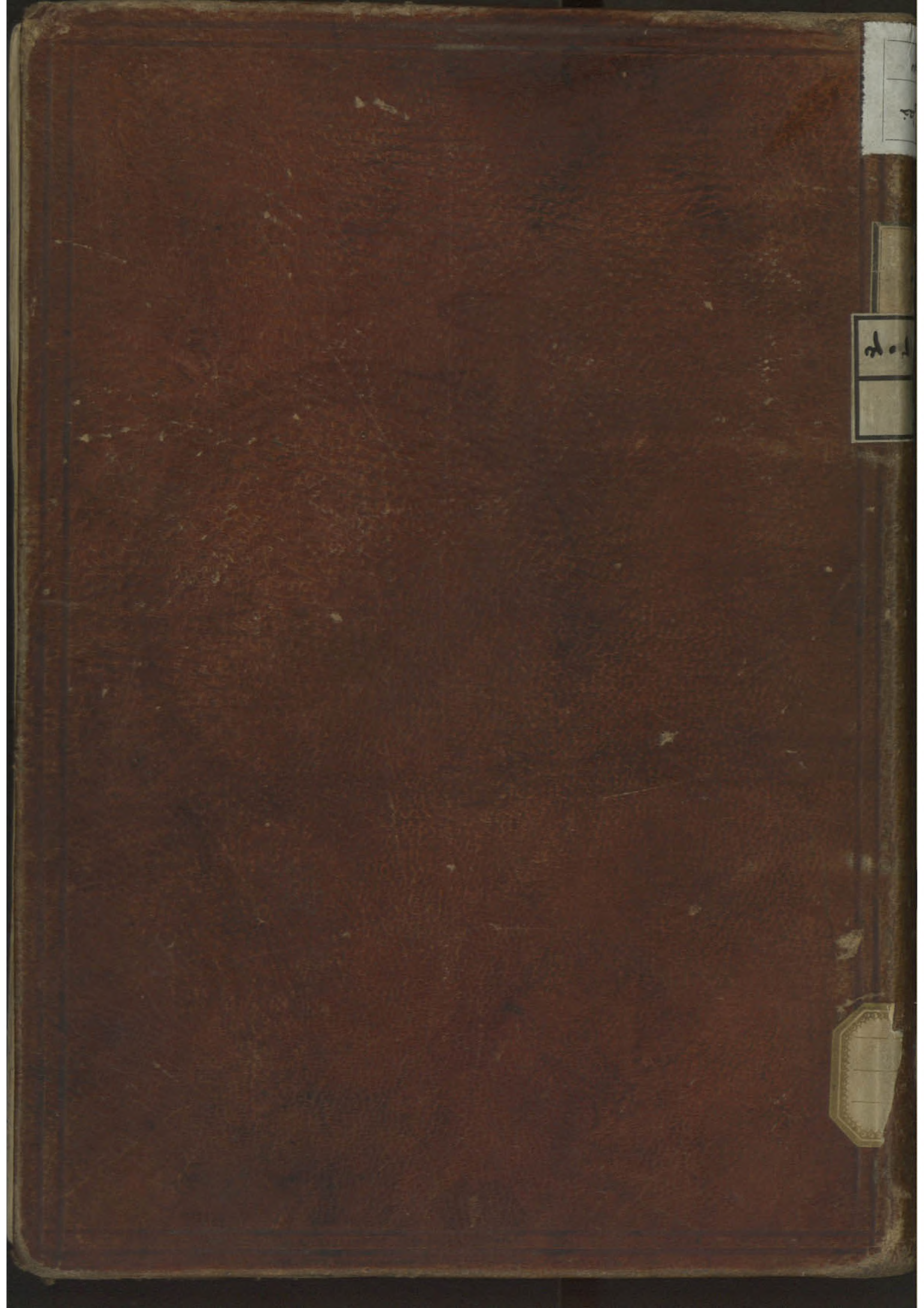




کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب پنجالیه
مؤلف
موضوع تألیف
مؤسسة ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
۱۳۶۶۹
بازدید شد
۱۳۸۱


کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب
مؤلف
موضوع تألیف
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
۱۳۶۶۹
بازدید شد
۱۳۸۱
بازدید شد
۱۳۸۱



فرح افزا ستایشی که تذکره اش بذله سرایان انجمن قدس را لب بر خنده
گشاینده و طرب آرا نیایشی که ترجمه اش لطیفه یابان محفل انس را زنگ
ملال از آینه خاطر زداید طیب ارزه در بار کریمی گیرد که کریمه و بشر المؤمنین
شادی جاودان در جان بندگان گذاشته و عطیه اذا فزلک
نجزی المحسنین الکعاب رحمت بر بساط قصور جنان گسترده دیگر
که از مطلع عقد آلت تا مقطع الجو سطر اعراز فرزند و تکمیله انتظام قصاید کاینات

بیتی از کتاب حکمت او بحر با سراه بر قدرتش گواه است و بیتی
محکمات بر یستیش دلیل با اشتباه هو الذی فی السموات اله و فی
الارض اله از قصاید مصنوعه اش زبان هیچ خبر مصراعی نسراید و در
جرایده مکتوبه اش طره شام خبر سواد نقطه نماید تقطیع سجع جلالش را میزان
عقول بموزون سجر بغربال و تقریر قطعات کمالش را معیار فهم سنجیده
جبال مثقال آ سموم سخطش بر گریه زاهدان خود بین در خنده قاه قاه
و عموم رحمتش از جان عاصیان پشیمان در گاه و بیگاه غنده خراده
رحیمی که از پی آمرزش خطا پیشگان مستمند دست عفوش گناه را
سوراخ سوراخ جویه کریمی که بهر پوشش وامانزگان را جا حشیمه ای
کرمش گوجه بجوجه پوید بیت که ز عفو تو بر نخیه است وا این
جماره کرمت بید دو کشته جهان یا من سبقت رحمته غضبه جوادی
کاشاره ابروی نوالش بخیلان را از حلیق جبین و رز سنجر کرده

کمند جلالش پای کوبان بزم هوا و هوس را دستگیر کرده شکر نعمتش را
زبان کائنات قاصر و حمد افضالش را بنان موجودات فاتر است

ما نتوانیم حق حمد تو گفتن
با همه کروبیان عالم بالا

و صنوف صلوات و الوف تحیات بر پیغمبر پاک که علت
ایجاد افلاک و موجب بقای آب و خاک که قصیده عالم لاهوت را
شاه بیت ملتجیست و کتیبه بارگاه ناسوت را زیبا کلمه فتح و دیباچه
کتاب نبوت و فاتحه فرقان فتوت پیش قدم اذ کنت نبیا
و الادم بین الماء و الطین آخرین رقم و لکن رسول الله و خاتم النبیین
راز گوی حبس لی و ادنی نیاز جوی معنی دنی فتدلی الکه ناطقه فصحی سخن
دانش بمنطوقه انا افصح العرب و العجم معجم و زبان بلغای آفاق
از مسنده و ما ینطق عن الهوی غنچه نفس اکرم هشت بهشت از خلق عظیمش
نسیمی و نفس صلبر از نافه طره شمیمش صاحب التاج و الجود و الکرم الذی

ابنی

البس جدته بالقدم شافع یوم المحشر حامل لوای الحمد علی الاسود و الاحمر
پیغمبر امی لقب هاشمی نسب

چو شمع جمع آفرینش	چراغ افروز بزم آفرینش
علیه من الصلوات انماها	و من التحیات ازکاها
ان الرسول لسیف یستضاء به	مهند من سیوف الله مسلول

و بر آل اخیار و اولاد و الا نژادش که هر یک آسمان امامت را
رخشان و عمان ولایت را گوهر شب تابند

بآل حم ختم الثواب	و فی ابیاتهم نزل الکتاب

و این سیما آسمان جهان ولایت و شمسه ایوان و صایت برادر
عم او که منهاج و بستان بلاغت و مصباح شبستان بر آیت
خطیب منبر سلونی وارث مرتبه هارون شاه راه امامت را نور جبین درخور
قامت را قامت فخر المحجلین غرقان بحر ابتهاج رشته تولایش حبل المتین



وشعشعهٔ علم عرشش سایش را آفتاب سایه نشین پیشوای سفید و سیاه
مشار الیه بس گفت مولانا فهذا علی مولانا تاجدار سورهٔ هل اتی و دیدهٔ
حقیقت بین لو کشف الغطا اسد الله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام

انشاء دین که شبه و شریک و عدیل نه	یکسان شکنای عدم صورت فکن است
نه وارث و خیمه سکان واتر او	تا خیمه دامنش همه در زیر دامن است
علی دره الذهب للمصنف	و باب الناس کلهم التراب
هو النبأ العظیم و فلک نوح	و باب الله و انقطع الخطاب

اما بعد بر حریفان ظریف و ظریفان حریف که بزم ارباب
صحبت نشاط و بدله انجمن مجلس آرا طبقه مخفی و مستور نماند
که حقیر فقیر مذنب محمد علی بن ابوطالب مذنب غفر الله لهما در سن کودکی
صفحهٔ وجودش از سطر عظام و عروق خط یاد کرد برداشت
و کاتب قضا ورق حیاتش را بنجانه بی رنگ نگاشت کتاب

روانش

روانش از زیب دانش عاری و عاطل و بیاض جانش از سواد نقش
ساده و باطل اما از جوهر نطق که موجب تعقل امور کلی و تمیز نوع انسانی
از مشارکت با جنس حیوانی بود در ماده جزوی از تحصیلات بهره
و نسیم بهار نطافت چمن خاطرش از بادی زیر خریف خرافات
زرف شاخ وجودش از رواة باغبان ادب سیراب بخشت و گشت
احوالش از رشحات سحاب بهره ور نیامد اگرچه قرنی بجهت تحصیل هم
مکتب هر ادیب را مدرسا حصیری کن و هر مدرس را حاشیه نشین
و کام زن بوده از بی حاصلی بهره بجهت تحصیل
علوم ریاضی خط اسطرلاب دیده و از چوب جاروب بر قطعه درروی
ایستگاهش نقش الفی کشیده بیت گدای مدرسه رفتم که خادم و متولی
مرا برفتن نه داند و من روی نه بر بر لیکن بمضمون بیت

پرتو انوار عشق بر همه یکسان بتافت	سنگ بسکین غرابت ناهمه گوهر نیافت

چون طبع نازل و ذهن کثیفش خرسوار لقب یعنی غرفه وادیب خرد دشمن حز
حیدر بیک و سلطان جمجمه بستی بیان نموده حکمت را صرف کردن
عمر در تخریف و منطق را بواسطه کالای کاتب حماریش از اطلاع
بر تهذیب تنقیح بشتافت و ما زاده فی العلم الا تحیرا البیکن نظر بوق
حیا و ذوق فطری و میل طبیعی و انشای و خواندن اشعار را از ابله الوصف
رایج و مایه دواوین استادان از کمند انکار بچهل اشعار را
حاصل و جا عالی بود هر سوز دل را مفتون و هر لیلی کوی مجنون
با استماع غزلی جان دادی و با استماع قطعه روان سپردی
صحایف کتبش از صفایح ذهب و اوراق اشعارش نکوتر از
رواق مذهب ولی از آنجا که بختش نامساعد و طالعش
ناموافق بود شعرای نامدار که لالی افکارشان آوازه گوش گردون
روزگار و درازی اشعار فصاحت شعارشان زیور سواعد لیل و نهار

بود او را از ریزه خواری خوان افضال خود محروم و مایوس کاخ
دماغش سوا از بانشای شیر و کبک و مطموس داشتند بگمانی لایق
لایق تادیب و تادب و قابل التکلم و تخاطب نه دانسته به بهره ایش
گزاشتند مآل الامر آب و رب الارباب سعد اوراق مضمون
طاعت از دست نهاده کنجی بایکوبت در راحت به جیله رهی باید کرد
ملجا و مضطراً در دنبال بیهوده گویان یاوه سرا و یاوه درایان
هرزه گرا که فتیل طبع خاشاکشان از آتش حرص گرم نگردد
دوری لیز و دماغشان جز به هند دانه ابوجهل زوبه افتاد و مرطالبه
وندا که اشعار سخیف شعارشان میشمرد تا آنکه جنسیت علت
انضمام و سنخیت واسطه ارتباط گردیده این فقیر را مشیر و شارتشری
بازار خود دانسته هر هیچ مصرع در سر اعش که فلان غزل
شیخ را جواب گفته و فلان قصیده انوری را نقش بر آب آورده ام

کاتب اوراق از آنجا که ع دیوانه چو دیوانه ببیند خوشش آید
خاطر مصاحبان میگداخت و دل عشاق لال شان رنجه آمد تا آنکه رفته
رفته تماشاشان موجب ملال و زیارتشان موجب کلال آمد
شعله خموشان در تن تب و دردهای کمیشان جان بلب آورد
آتش کباب دکانش شعله افتاد بلکه کارش بجان و کارد
باستخوان رسیده نیم شبی که از تیره گی هوا بنان راه دهان و سخن
مجرای زبان را گم کردی جهان جنان از ظلمت تاری که دود آن

از دیده یکدگر متواری بعد
فلک کبود و تمثال قیرگون مهجور
برجان خرمیه

بیت

کهی با چرخ کج گرگشته خیلی از نوالم چندان
زه پیک بلا تا گاه آخر سر انجام آن

جهان سیاه گرد از آنکه چون خجال
قصر در زاویه خمول خزیده و ظلمت عدد دل
کهی با بخت کج گرگشته بالا از نوالم جواری
دهی ناگه در آتش جامه آخر تن بدر آن
که ناگاه یکی از جستان قدیم در آمدن

آیم که از زبان صغر چون مردم بصر بصیرت و چون سکندر بیکر
هم پایه بودیم از در در آمد شمع خانه و چراغ کاشانه گردید
مرا دید چون عاشق معشوق رسیده و صیاد غزال از دام رسیده
مرا با چون نی دو زناله زار و ناب مناب حضرت بوتیمار بر لکم
دل نهاد و بطعنه زبان کشاد که ای مایه محنت زمان و ای داغ
رحمت دوران تا که و چند شادی از تو نفور و خرمی از تو
مایوس و دور کما یئس الکفار من اصحاب القبور همه کارت خوردن
غم است و همواره بیع عیش محرم شعر تو بدی را بشتر جویا
که مردم را بدی تو بلا را زهد تر خواهی که مردم را بلا از ده
تا که جز تو دوست بلا تا چند بود خاصه اکنون که آفتاب جلی نهان
جهان در رابعة النهار و قرص کلاه گوشه خرد در دوران گرد ان گرداب
غم رخت بساحت عدم کشیده وانده جای بر کنگه عنقا گزیده

بسیط خاک چون بساط افلاک پر لؤلؤ رخشان و صفحهٔ جهان
چون عرصهٔ جنان پر نعمت الوان است وضیع و شریف را
حتی سوفا و کهین و مهین را نعمی مهنا حیات هر دم رایات
جلالتش تجری من اطراف السموات صوتها که فانظر الی
الآثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها عیش و خرمی چنان
در جهان که زهره از بوتیمار در تعلیم رقص شادی است و معموری
و امنیت چندان در عالم که جغد خانه خراب آبادیست مخفیان
پردهٔ عدم از شوق ادراک زمانش نزدیک است دو منزل
یکی کرده پیوسته شکم مادر از شتاب پر در حیز وجود آیند
و تحصن نشینان صفهٔ قدم چندان شایق درگاهش که منتظر آنند
با تعینات هیولا و صورت با سایر آن تویش کرانه از عالم خیال
عمر سپری گردیده که لفظ غم جز در سر غم نخوانی و از جهان انده

دهم

دهم انسان نسری گشته که حرف هم در رهم نخوانی و پیش
که زاد و ها الیوا فیوما هر کس را بقدر قابلیت ماده سور و خرمی و هر تن را
بقدر حال محیط گسترده ساخته علما اجود شاهنشاهی چندان
بخشیده که از طمع ما نسبت ایشان افزون و سرافراز چو کله
دریای قدرشان بسیر فیض ظل الله شعرا را دست دریا نوالش
چنان نواخته که از همسری شعرا شان سرکلش و ادبا
با نیر دی فضائلش آن سان خرسند و سربلند ساخته که از
همتای خورشید شان زبان است ارباب صنایع را هر روز
خلعتی پوشانند و اصحاب بدایع را هر لحظه نقش با اندازه بخشند
عاجز منت او هر چه قلوب ۞ بنده خدمت او هر چه رقاب
خار و خس ظلم و اعتساف را از گلشن جهان رفته و از سحاب
کرمش گلهای آمال و امانی شکفته تر از آنکه وجودی با چیز و خوار بی

بسبب عزیز بودی بانعام گوناگون نواخته و درسلک افراد
مایه مفاخرت و مباهات ساخت هو الملک المؤید و السلطان المؤید
الحافظ لدین الله و المجاهد فی سبیل الله الملک المعدل فی کل جهة
وفی لزبات الدهر الذی من انتظر له همم لا منتهی لکبارها دهمة الصفر
اجل من الدهر السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان

بیت
محمد شاه غازی کاستانش برفعت برتر ازین نه آسمان

غریق نعمتش هر جا ضمیر است	رهین خدمتش هر جا بیان است
جهان خرم بذات کاملش زان است	که بس گر خرم از رویش بهار است
چو خسته تیغ آتش کاه بخشش	گهر از قیروان تا قیروان است
چو از در بخشش از زر کوه بخشش	بجود از آن زمین و آسمان است
خدنگش نصر را اسرع سفیر است	سنانش فتح را گویا زبان است
عنانش چون سبک گردید خصم	زمین را تا ابد بار گران است

رکابش چون گران در دمه خصم	سبک قدر انچه در دریا و کان است

باری ترا در عهد چنین شهریاری و در زمان دولت چنان با جلالی
روزگار بغفلت و ایام بعطلت بسر بردن مایه زیان کاری
و خوردن حسرت و دیدن ضجرت نشاید سوگواریست چنانچه
در زمان سابق استادان فایق که بنهج بلاغت طبیبان و منشیان
مخزن فصاحت بوده لذا با اختلال احوال و انقطاع آمال
بتدوین کتب و تزئین صحف پرداخته اند و از خود و دیگران
نام و نشان گذاشته و دامن جهان را به لالی آبدار انباشته اند
از انجمله استاد والانژاد و دانای نیکو نهاد حضرت انوری
نوری و ظهیری ظهور سعدی سعادت فردوسی فراست نظامی لطافت
بهائی بها جامی جام سنائی سنا شعله کانون ذکاوت برهم
آتشکده فطانت حجره گرمی محفل سخن چنان سلسله

استادان کهن مجری مراسم دانائی مجدد رسوم سخن سرائی حاجی
لطفعلی بیگ بیگدلی متخلص به آذر اعلی الله مقامه در صحبت انجمن خانه
تذکره نوشته و اشعار شعرای جاهلیت آثار و گفتار استادان
فصاحت دثار را جمع و حیازت نموده تا دامن قیامت از ایشان
نام و از خود نشان گذاشته تو نیز نتیجه طاعت دوستان و مصاحبت
یاران کتابی مدون و دفتری معنون ساز و اشعار خود و امثال
خود را در وی درج و ثبت آر تا در صفحه زمان و صحیفه دوران
از تو نام و نشانی باقی ماند و آلوده کان میان نظر افتد یا کلی سر

حسب حالت گفته عربی	تا بزرگ القول فی انشاده آخر
کالمال الذی ربته الکف والا	سخنش سرودم که آنچه بیان

رفت از روی آگاهی و محض خبرت و خیرخواهیست لکن
این استشهاد به هر استشهار بر اوده حاتم و دل در جاه زمزم است

دران

نه هر سنگی گوهر است و نه هر آهنی حسام نه هر سوز و نه شاعر است

و نه هر نطقی کلام عربی	فما کل قول قیل حکمه
و ما کل اسیاف حدید حسام	و زان گذشته مرا که لطایف

لیرحه کمال و معایب بر ضمن از خیر خیال است چگونه چشم پوشم
مدلول کریمه ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا پوشیده است
و مفهوم نهی لا تم احد احدا از او پوشیده نگذشته است
عیب جوئی مجرم و مسلاد و زبان غیبت بر اقسلان باز دارم
و من کب فی الدنیا علی تعیبه فلیس علی شعب و علامم
طوطی نشاطش با همه را حصر آن شکر خند و غنچه لب بیانش گلشن
خاطرم را چنین نغمه سرا آمد که مرا دقیق این کتاب و تنسیق
این ابواب نشستن اوقات و جمع ترات و ادراک
منسیات است که نظر مجموع احوال [illegible]

او خال سرور وقت شادمان که اعظم حسنات و اشتغال یاران
که الزم مثوبات عباش و لعل روزی محنت انروزی خاطر
بمطالعه و مذاکره این مزخرفات گمارد و دل از اندیشه‌های باطل

و دسالیس لاطایل باز دارد	بیت
خوش آنکه دل ما را ز غم زنا	روشن ضمیر بر ما خود جوانی

باغ فی طبع جوان مالش روی جوانان تازه و بجای جوان دلش پیران
باندازه دلخسته را خرم و خاطر مایلش را بشاشی توام اوردن نا
از طریق مردمی دور و نه در نزد اولو الباب حجت را شاید دور
بسامع بارقیکان حضرت سلاطین الخور اعلیحضرت قدر قدرت
گردون رفعت کیهان حشمت دریا همت شاهنشاه اسلام پناه روحنا
وروح العالمین فدا رسد و از تاثیر نظر کیمیا اثرش خاک کمتر وجهت
گوگرد احمر و سنگ ریزه خیالات لعل روح پرور گردد

ارآید

از آنکه خاک را بنظر کیمیا کنند	آیا بود که گوشه چشمی بما کنند

چون نصیحت او را از روی وفا داد در اثنا آنکه لقفا یا قدم از
آنچه اشتی را نعمتی مغتنم و اشتغالش را موهبتی محترم دانسته
این نغمه و ترید این گنجینه شتافتم و از بابت تیمن بسبب
سمتی بنجابه خاص و عام نمودم و چون صواب عظام و صحابه لازم
الاحترام ابرام در استنساخ و استکتاب آن داشتند بر حسب حفظ
ترتیب چند نفری را که احوالشان زحمت کلک خطرات گردیده بود
در این اوراق مدون آمد که اشاره به در فرا عنت بال واسیک
احوال بترتیب حروف تهجی ضبط آمد مرخو از اصحاب
ذکاوت و ارباب درایت که دقیقه یابان دفاتر سخن و نجود
گیرلمن حی فال الحجز لنه و در باطن روی سخن بر ایشان وارد و
عنث و ثمین ایشان است که در هنگام مطالعه و مذاکره وجود

این فقیر المحتاج بر حسب فطرت و بمو جبلت لطف ابیند برآنکه
وظهور الی سو رسیده ور از عبد این مزخرفات مجعول و چون
قصص مقامات حریری از جمله خیال منقولات دیگر که نظر از عموم
فن صنف کتاب والف جنیاقمه استقبه پوشیده بیان
طلمن بروی دراز بوده بمعایب ونزاکتش از بنیاد زده و بستگی
زیاده از رسم توقع نداریم ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفرلنا
وترحمنا لنکونن من الخاسرین اجاب از جهان
صنوبر ولزان خانرلس عکسه در بدایت احوال شاه خیالش
بر نمود جمال آراسته از خاص و دانا خواستگار خواسته بود که طرهٔ معقوله
فوق غرة ولا از آن پس که ریش بخود ابیش و او از لفظ
بیگانه ز خویش انداخت هوای سلطنت سورنیث کاخ دماغش را
مضرب خیام جنون و مستقر بارگاه فنون ساخته وزر اسباب تجمل

که خاطر تجملش مستکفیت غلای موتوق و ابی لا یبق الا عظیم و خرق
بوده داشت ولی همواره از تسخیر خط و ختن سخن راندی و اشعار
گردش خراج از اد ویانه ولندن خواندی چندان منتظر اللیالة تحتجه
الستیالی بودی که بیکاه کلاهی از کوکبی بر واز گردی و با بولی از
باجی اورنز وادی سیر در زیر سایه بال الیس باز داشتی و جان و دل
بر استماع صورت ان کما شتی که آن دلیلان لطف ابیت

وان برهان ابالکی مملکت		ت نیسکین ابتیدا رده

ارباب خیال خراب واصحاب بی مال و اضطراب که عقیقت
را هلاک و قاب را عاشق پیشه چاک کند از خیال عاشش اکا
وخود را از نعمت پخته نماشتهای یافته ور تقیسه از بیا تا
رولیش با آب ونغیش در کلوخطاب بود مخصوصش را جمع آمدی
که چشم درد اقمه دیده کمبازی از جها وی این خانه فرار ولد

وضعف او فرق بسیار سلامتی نبود فوراً کلاه از سر برگرفتی و دست
بر ریش کشیدی کاین واقعه از رویای صادق و مرا این
منصب لایق است بدین بهانه روزی شبانه آش خورده
و مصراع از خرس بود را خوانده غبار ریش را با چند ان
که خود ان صاحب جمال بود از جهلا البته ریش و یال کرده
زیرا که درین مدت سنگک در دلبری ایشان دارد و چندی
اوقات با بیست و ره و استغفار میکرد و گستولنز که وقتی یکی از
اعاظم ایران که یگانه دوران بود در مجلس او نه قلیانش را برروی
نه قلیان مشارالیه گذاشت بکیفیتی غبار ملال بر خاطرش نشست
که قلیانش آتش در سر و دود در جگر افتاد از غایت کم ظرفی
فریاد برآورد که سبحان الله در حضور ما قاطع نبین امری محال
در چلال این کاری قریب الاتصال است این تحبیت دادائمیه

نواز

سر و ریش نشسته با تمام قباحت باز نشست و بنوازش ریش پرداخت
تا خیره دو مرا انتخاب چون نظری بوسته خود دستار طلب
شعراء ان مدحت سرا بود و این معنی از کمی لطف و بیمروت ابتدا
خواند این قصیده را در مدح خود سروده و انعام از ان از ... ریش
سلطانیه غلو دعوی از انکه منجمله اختیار احوالش درین نسخه ثبت کرد

منم انکه سرور ریس دیری مرا	بگیتی که تاج سرا
چو عمه خواند زی شنجر دل آبه	بگردد زنه هش آمدم در سرا
شنو زان کرد جای بسکم	که من زنده مانم بنام خدا
من از نسل عباس شاهم که کرد	شنیدم زنده لو تا کرد بلا
ببری صف ان مرد بی شاه	زیغی نه کردی بنام صدیا
روم تا کتاب ببخشان خدا	زلش را یکتا بیم میان سرا
غلیچ خان برسه ریش منیرا	که تا در رفتی از میان جدا

که داند شاهان روم و خطا	در ایران شده زیب ایران سرا
روم همچنین سوار و سوی شرق ما	بمه خلق گوشید صلی علا
منم اجتهاب آن شیر روباه جنگ	که خرسان تیر سنان در سیا

اسود نامش میرزا فتح الله نژاداً از گرگان لاهیجان
و معاشاً از گرگان شهر اصفهان در بدایت حال دماغش را
اختلالی و سودای مفرط مخصوص وجودش را ساری آمد چندی
در اصفهان بتحصیل خط نسخ که اخصّ مکاتب و کوشش نشینان سلف
مناسبت پرداخت لیکن نظر بعدم قابلیت از خط خطی کامل و بهره
نایاب برداشت از بدایت سن عنفوان که هنگام طلب و ...
خیمه نشین هوای سرداری از ناصیه احوالش پیدا و خیال محال جهانداری
از طرز مقالش هویدا بود از انجا که اصفهان سلاسپاه خیز نه اند
عازم خراسان گردیده که در انجا چون خرسان سنجاک آورده در حوصله

آخر

سروری با در انسانان گذار رو	بمان از غرور و حیا نام بجز تیمور
که سر خود و دشن و پوشش کلاه سرداری	ور دوار کند فغ طهران استخاش ریحان

او باز علاقه کرده در استعمال بر روی ریش کشد و باز ابتدایش از خراسان دور
اکنون مدت هیجده سال است که بر سر رنج کتابت معاش خویش قیمت کرده
شبها و در بالاشش است بیشتر در استنساخ دواوین صائب و کلیم کوشیده کتب
بسیار تمام شده را ارزان فروشید با اینحال اگر در هر ماه روز صد دینار
در نجه ایش آمده و نه از اصحاب انکار انصاف نامه و ...
بعضی جاهای منقبر اندازد و پس از برگرفتن خوان بیاران اشاره کند
و اشارت ارتب دهد که قالگیری در اضطراب و زنان در خواب دیده
که ما در جهانان سلطان و در کشور مملکت مالک ملک کیان خوانیم
گر در کلاه بخشیده بکلاه نصب کند و در کشف بیند که این سرلایق این افسر است
و کلاه کیان این تارک را در خور بر که سلطنتش به اصفهان و او از ایران

سفر نکند و مگر خصوصیت نبود و در روی وی جز بچشم عجبنه نگرد
صحبتش اتفاق افتاد و گاه گاهی بسخن زیاده و تحصیل غرامیه ازو نیاز
افکارش اسحبت در این گنجینه ثبت افتاد

حیف است که من با خطا از من مفتون ملک | با هر نماینده سراهی من از افلاک
در دلم من ز برکت نیاز | دز تیر خلال من و راز کنند سودای
گر حق بز انند تو دانی منهای | گر بول ابدیت است راحت نفیدی
با اینهمه بیجا گر دو عشقی از زر | ناچار بکنم بیچه مستم ایاک
تا که بر دم و رغبت کوچه بکوچه | کانز تن من هیچ نماند و فرق از
گر کام دلم را نه بر زان لب شیرین | خود را بکشم جان تو از خور دلت
ای سرو چمن گشته ز بید ناز | گفتن ز آفاق دکسین زن آنکه

ارسلان عاشق است با سر و سامان رسته لای در دید در مان
نظم شعر با نظام و بدبکتا شعر با اقوام منیاله لیکن بیتا غیر

عجب دارد عجب عجب از اویزه تصرف دکان احوال در هر با عجب
گویند او دلقری بود زبان سار و غروری آسمان و رسانید حقی
اسراف قضیه ان الحجز اعظم من الکتب در باده ایش صادق است
پیوسته ایش از دیدگان ورد های روشن و مصداق فیها عینان
تنجران است با این احوال دایم در فراق سرو عرفان نوید و از
شوره زار خاطرش خار محبت کار دیان رو یدچند قبل از نیش غلام
سیاهی و او کاکل علی سولا بوی محبت شنید و سیاه جمال رنگ
حبس بود ساخت مجربه یقولون السبع سودا حقیقته و لولا سواد المسک
ما کان غالیا غالیا در رنج و ملال و دائما در محنت و دوری با بار از
نظر که پیوسته در کمین حمق بود از ین منع آگاهی حاصل کرده سرو دلش تنگ
از این تهیه بر بام دوست ابدیت راه من محبوب جانم لیکن در
انجه بیم سنبه در کار است نه قصد دهد و نه دیده در دلش از محبت دل جا داد

در دلش محبت که کیسه از زر سرخ از و دست چشم سیاه و ترسیده

وصال ده ختم لام عرب | ما لا و لقال ان احوال محجب
دل عزمن ز حسنی لیسکف ابیکن | نظر لیک غلام را از ان منتهی الی

کو نه دست چنگ ست و سیاهی در شب شبانه نمانده از ایش نشانه قند داد
کالبهایم السجایج ما خنسته رفیق ظریف و ادب شعر آید که گرید و درتا
بطلعت معشوق بر شانه عاشق با خود اندیشه کرد که حال که بتحصیل جمال
داد کیسه کاری باطلت در لکه های و لکه های است و سخن از غازه و نیم غاز
آغاز کرد غلام لب بحری اللهم سقف و جهی یوم تسود فیه الوجوه بگشود
و رنق قدری روی غلام را با است از زوده گفت این جز از است
سفیه و تعلم با دو باید همه در که نه تیر به آن بیجا رخ حسن دید که در
بازی بخششش خفت و در آن علی سیاه کاری کلاغ و کبوتری غنچه گولند
ناچار صره و سیم زر با و نقد جان و در قدمش تسلیم ساخت که ابر دیده ام

از سخن دل بعدل یا قوت است در لیت از بای حبسی که با کس محزون
منته له قوت غلام را بر و سبیع دست در تیشه چون جوال از غالبش بر برد
و خود کیسه سیم را بنیمای **بیت** علیم بخت کیسه را که با فشنه سیاه
با آب زمزم و کوثر نشنه نتوان کرد | کاهی صحبتش سو رش کلال و اعشاری
سر وی قسد از بیجا حال می سرد و بخشه شعر که در وصف معشوق سیاه گفته از زبان
در انجام خفته و در گنجینه ثبت شد

خوب است چو در جهان و تاب | من عاشق دلبر حبشی
با زین قور و قوز در قفا بیش | از آن زکوبت دلبستگی
نغش لاله نگرد و هرگز آگاه | از نشیلم حسن زر نکی
کوه است بیش و رسید و جن | در رنگ زرنیش زنم شنگی
جز بوی کشید نش نشد و رم | با دلبر خوب بیش تن و رنگی
در با غنچه بهشت هرگز | غلمان نبود با من قشنگی

مستم چنانکه شراب ناکرده	بردار کنم ز جرس و شب
گیرد چراغ حال روان	گوید که ز فتنه خوش شد ملک

اورنگ چو امداد است خدا از دانش و فرهنگ و دانشش شیراز را پایه عار و ننگ آمدش چو صادق در قسیم و طبعش چو جنون عشق در هدایت حال در سلک و هرکه طلب کند تب آب گنار و دریا و لیکن خوشش و روایت ایاب از جهان صفوه و از آنکه ز لیلی علیه است از اول روز که سلطان وجود او گشته بستینش با تقدیم امکان زرین خلعت جز بر جسم او بهایی و شفقت با او همراه بر سرش سایه خیمه آن در غنودن چو از دم سنگام طغیان امال و آوازه است عازم دار العلم شیراز و هوای جمع لطف یارانش در سر است از آمد چندانکه مثنی قصب بر دامنش

غالب بود که مضمون هستی که نشنیده است هرگز در عشق	بیت گو بشیراز آی ترک ما بجوی

جز خرافت در احوالش اثری و خرقه دست در وجودش تمجید

آینه ای اثر کند در کوه	گنه در تو ساکت علی اثری

هر روز تحصیلات علوم مشتیر بود اخیر تحصیلات خطیر بانزده دور محصول گشت

از اکان الصباح طباع سوء	فلا تغضبن ادیب الادب

خوانش را بار چندان و غبار فتش را پایه بر آسمان بودی که از اکمال و زانوان زبان فرق نمودی قضا را با حریفی ظریف که زبان بانش زینت بخش مجلس انس و بیان فصاحت تجالسش زیور ده محفل درس بودی در یکی از مدارس هم حجره و هم سفره آمد بیت

زنهار از قرین بد زنهار	وقنا ربنا عذاب النار

در مشربش مشرب روح و در هر بامداد درسش بسته و فتوح آمدی آورده اند که دانشمند نوروز نامی که شام و صالش از صبح عید طلعت نیکو نهادش بهتر از بهشت و بر بود طراوت جمالش بهار باغ خیال

دامن اقبال فاضلش را آن بخش سرو دلبر نظم

در نظر ها رخ انشوخ چنان زیبا بود	که زیبایی او کم بجهان دیگر بود
علم آنکه کشته بود ز دلبری یکسر	ز دلبری بود و هم ز دلبری بالا بود

هم البدر و هم سلطان کلاه آن شوخ شیرین لب در راه کاهی تحصیل فنون ادب و گاهی تسخیر قلوب ارباب طلب اشتغال داشت از حریف را خیال آهوی شیرافکن چشمش شکار و خیال که اسیر پیشش ز آن قد که والعلم العلیه فی الشیء ... فی السقم باغیرت فی حط الکتاب روز از شب دلبر و از طراوت و اشتیاق و تمایلش غزال گفت بیت

با سینه که جا اول قدمی نهاده ماست	همه جا کجایی شیراز به دیگران بر سبب

بعد از اتمام ... در انجام هزار و سبعه روزی ... خیال و با عهد آنان ... حریف از منزل ... در ... حجره با دو هم نشین و دوستان ... خلوت گزین گردیده که آن حریف و ... جوان ...

با در میان آن دو نفر نکار و زبان و فاحت پر آتش آن کشت دیگر جلوه جان از خیال ... گمان غضبش داشتن از ساکن ایمان و دین ... طره خوبان ... از پای روان است با تو روز لبریز جان روزی من حرام و شهرت مالک غلام زیرا که حسن نظر الی الفعلام فیشهوة کان قصاص علی سبحان ... صحیح است و دولت صبح با الحمد که دنیا را سجاده کشیده که با رطوبت بادها ... حریف از لبس و بوار ... نمودی حریف چون دید که کاشف ان در تنگ کوی ... ان و زنگی نمودی با چار تنگی صورت و قطع انف نمود آنچه مصرع انوری ... ساطعت در حق وی لطف و نمود ... تعالی ... تحفه لذت تش بر زبان

هر که بر زلف نو نور ده ...	آن ... اطراف ...
در رضا ... تحقیق روی ...	هر کجا که نمود ... حسن ...
آن ... لب تش لیز گفت ...	... کار ... بر جان ...

صفحه خاطرت اگر شد ز تحریر سبز	سطرها بیت که مکتوب لبت است
ما در جمع تو بایت غزلی شوخ هنر	که در او بابی [illegible] غریب است
با نبین رت کجا مدح توان گفت	بیت رابع الکا آمده بیت الغریب است
بو العجب گرت چهره شود زرد ز غم	سکر آن کف سیمین که جهان تو است
گر کنم چشم خراب تخطا [illegible]	کو ندا آمده بر که سنا سم و بد جادو است
خارش سینه رکارا گر بزند به تحجیم	کاین لبای نجم تشنه [illegible] غریب است

چنین این اشعار بوی رسید بیجال بحر و قافیه چند شعری گفته تا اشعار بیکو است
وی کرده ایم تحمه محار نجم واد کنی تحفه غلغله زن

دیگه دایم غم تو رو زرد از در [illegible] است	سنجا گر تو لسززی ز بلای عجب است
کمتر صبح تمنا ز بستان [illegible]	غیر تو دود که آن عیش وطن است
روی تو در تو [illegible] ز دو ترا از [illegible]	در خرابی جان تو باز غم او در است
ز رکن معجب ز ز در جود [illegible]	الکه نرخ ز زاد ضایع تو از غم است

پیش طلب مرو قصه تو رو رنگ	زبان جنب درس بخوان مرتبه جای
اینه مساق لیخاذ بر دنیکو ز فضول	جان او رنگ ز لیخا ز تو دایم [illegible]

نثر نام ها پیش آقا بزرگ مردیست کوچک دل و بدین
این سفینه را اسحق نادره ایست قابل نقل کنیف عصاری اشتغال
و از عطاری غایت کدورت و ملال دارد و در انبار خیالش جز
گنجد نخجد و تماشای دماغش جز وزن سنجد نسنجد چند انش در سر
هوای شترهای کرات و لقای جان فزای ایشان در خاطر که اگر
عظام سمایه اش روغن بجه چرب کردن بدن شترها بگیری در انفعال

زنده بیاد رو که این مصراع سر اید	بیت
گر کنم در سر و خانه سری	سهل باشد زبان مختصری

هر بامداد به از ادای فریضه دست به درگاه قاضی الحاجات برد
تعدد اسم خرد با بعیر با بعیر مناجات کند و درین روزها عجوزی

که زان کردن [illegible] ذخیره گرفته پس بودی به واسطه چند نفر شتر
بهار شکلت کشید با آتش گفته مانع آمد که او را خود
زیراکه لکلکی که این ساکنان اگر خاطرش مشتی کند است
هنگام سوختنش به عجب کشیده و گریبان قبایش از قفا در
که از سران جاه های جنیر و از این وادی خونریز بگریز آتشش بدان
رگ این داتش به آسمان بر آن آمد که اگر چه پیدا ام این کارم
بلای جان و این امرم موجب مرگ ناگهان است لیکن چاره نیست
چون پای شتر در میان است وقتی بیاد که تا شاعر را شور شیرین
لبی در سر و شوق وصال سیمین غبغبی در خاطر نباشد اشعارش
شیرین و ابیاتش رنگین و گفتارش دل نشین نخواهد بود بیت
تا نباشد شتری ناله نخیزد ز بعیر تا بر آتش ننهی بوی نیاید ز عبیر
سفینه اش از عشق بچه انسان ان سان پری گشته که [illegible]

بچه شتری که رفته در همواره با خیالش همخوابش و از بهار قیسش خالی
شوریش میه آب شب در بستر با وی توام خفتی و روز در آسیاب او
بهمدم گرفتی گاهی در هوای گرم گرم عشق بحرکت آمده این شعر بخوا
و در بوسیدن لبهایش جان شیرین می فشاند بیت

این نفس است از دهنت یا عبیر	این عرقست از بدنت یا گلاب

و از عجایب امر آنکه از بس با آن شتر بچه در دیار الحیوان متعلق خاطر بود
هنگام کشیدن قیان شتر بچه را با خود رفیق نکرد او را تقدیم دردخان
رفیق شفیق است تا کار بجایی رسید که بچه شتر قپان کش شده هر گاه قپان
از جای بر آمدی حیران حیران می آمد و قپان را گرفته میکشید چنانچه
مگر در محله هنگام چند قیسکه بار بابان گرد آمده قپان
می کشیدند آن شترک از چهار کاه منحرف شده نزدیک بار بابان
زانو بر زمین بزد و با شاره سر قپان از ایشان گرفته میکشید و دو شتر

از سوراخ لب شکاف دماغ نسیم چمن میکرد باری شاعر مزکور در
بهوای لقای شعرای عربستان و ملاقات کوهوان الف ما ان
زیارت خانهٔ خدای مسلم بهانه کرده روانه حجاز و باشعف سفر
حاجی بره کعبه و باطل دیدار و خانه هستی جدید و ما تجاب خانه
اینک کسنش بهنجار یا قرب هشتاد رسیده ملک علایق
از زن و فرزند و خویش و پیوند یکجا با وحشتری روزگار بسر
بسر برده و در سرقت اشعار ید طولا و زبان توانا دارد
شعرا که منتخب اشعار آنها را و افکار ابکار خود میدانند و کرر در
مجالس و محافل میخوانند درین گنجینه ثبت افتاد نظم

عاشق بی ملک و نوا چو حریر مشکار	دولتی بی دسته را بهر دست بدار
کیسه دار زرا بسر گذار	که گدازند و فلک عقد ثریا را

ایضا در مدح یکی از ضباط که جزو اصفهان است و کچه

ای آنکه تراست صاحب جود و فضل و لطف و کرم و بخشش و احسان خوانم

مداح تو نماشده ام با زبان کنم	گویا شیالیته احسان بحالندم
همچون کفش کهنه بیشت در آن مانندم	ایضا در هجو شایر البسه را
آنکه تراکرو ضابط است	احمق بود و قرمساق و سک
تراچه لقب لطف است	تو چیا یدعیب شترا کفر ان
یکدل از دست بی افتند که	الکو صبا به نباخت الن ن یک

ترجیع نام نامیش آقا محمد علی بعد از مجنون و انفاری دیوانه
و نیرکی دایثغه مس جرخ کردن اشتغال و معدن مثل از وجود
بیحرخش نهایت کدورت و ملال با صوت غریب و سیما بیحجت
وجوری مرضا والاارکان لیتنی مختلف الالوان بیت

سرخ و کبود و سیاه و زرد و سبز	یاشی و زرد و عجایبی

گویند از سحوش هرنسی مس که بچرخ وی در آمدی دیگر بچرخ اینکس

برتنیا مدی اصلش از اشراق وقت شعار خیاوت اثار شیراز
و زبانش در اذیت مسلمان نایب مناب جراره اهواز است حیف
هفت دلور که هر یک در شقاوت ابوجهل بلاهه زند همه اشرارت
موصوف و بشجاعت معروف میباشند چنانکه هریک جدا اگر قسمتی
باعث دهی را سورت آمدهٔ خصوصا آقا محمد علی نام بود که از بدو حال
تا وصال مجموعه نوبال بوده با تیغ و سپر و گرز و تبر در هر کوچه و در بگذر
عبور و جان خرد و بزرگ را رنجه و نفور دارد همچنان در سنگام آنکه
شیراز از هر بنا از کشیش فضله و قرارش با شب دیباز بود مردم سه
در زیر دیوار های شکسته بازشته آ و با خاطر درست اشعارش را که بروی
کاشی ها را نوشته بود بر لوح ضمیر ایشان میسکات دلالکی آهنگ
فساد میکرد بحقه کمنه و شکنجه بند بش نگاه شبت آ پایه دانش و پایه
بینشش از حد عبودیت گزرانیده بمرتبه ربوبیت رسانیده چنانکه

دوازده قسم عار مجوز کرده که هریک خمس و خضوعی با پیمبر از
هیچ حرف شکسته و از هیچ حقی رشته نماید بلکه گوید عارستغان قول
اشخاص معقول چنین است بجای الحمد لله رب العالمین گوید الشکر رب
الجاهلین و مالک ملک الدیاسان تا کلام قافیه داشته باشد و در تفسیر سوره
قرآن و تعبیر کلام خداوند رحمن صاحب معانی و بیان و عالم لغت و رحمان
چنانچه در تفسیر سوره مبارکه قل یا ایها الکافرون و چنین گوید قل میشنید از زبان
الکافران و عبوس مفرد رشیدای مشرکان در تا و بیاکم دینکم
و لی دین گوید اصلش علی دین است از کثرت استعمال علی دین و لی
دین شده و غرورش در سنه و دل اشعار فارسی و عربی بسجا
رسیده که امرؤالقیس را قیاس زده گفتند و قطرالالا در حساب قطره
نیارد لکن مفردات کلامش از حلیه معانی عاری و مرکبات الفاظش
خارج از موجب شعر ساری در سنه اول مرتبه زبانش منخر شعر از کلام

و در انشای ابیات قافیه آتش نشان نشان را با بیت مناسب که آورده استقبال
و ثنا بدین احوال بیت شعری است که در مصیبت عترت اطهار علیهم السلام سروده

طناب خیمه پاره شد ستون چادر بریده شد
یک باد تند بر حرمت افتاد و زینب خمیده شد

وی — ایضا در شب قدر گفته — من

ابیات از سما خبر از این حزن می‌کند ابیات از شمال ز بردی زمین حصین می‌کند
در غزای بسط احمد افتاب شیر جانین بر زمین و ز آسمان انچنین حصین می‌کند

در جواب لیلی و مجنون مکتبی چند شعری گفته که اسمی مجنون را از عشق لیلی
پشیمان و لیلی را سیاه رخ و پشیمان کرده و در این گنجینه ثبت شد وی من

لیلی بدریچه با تبسم میگرد بفارسی تکلم
بابای تو سیزده پسر داشت زی سیزده اسفناج بیگانه داشت
ماما طناب خیمه پسر داشت سنبل خج میگرد و گریه می‌کشت

گاهی به تنور کشک می پخت گاهی ز عمامه پشک می پخت

ایضا به وزن گلستان شیخ علیه الرحمة و الغفران سروده و سپیدی من

شنیده‌ام که طفل چه پسر ساله چنین گفت در گوش کوساله
که ای کار فرسنده تا مدار تو کار بنی با شتر با جگار
چه یا با بدیت باکر با نگ بانگ که روزش فزون علف لنگ لنگ

ایضا در ماده تاریخ مسجدی که حاجی لطیفعلی نامی در دار العلم شیراز بنا
نموده چند شعری رشته نظم کشیده و در اینجا ثبت افتاده لطف

حاجی لطیفعلی عسس می‌کند طاق مسجد از مطرس می‌کند
آجرها را زیر و بالا می‌نهد خشت را که بیش و کم پس می‌کند
راستی مسجد نمی‌سازد درست امتحان را کاری از قفس می‌کند
تا بگویندش که زیرک آدمی است خیر و خیرات آن مقتبس می‌کند
هست تاریخ بنای مسجدش خانه حق را ملبس می‌کند

و در اینکه روزی حاجی خنوری بر خجه در محضر شیخ الاسلام شیراز قیام و در
مجلس با شیخ محمد تمام داشت بعد از تحریر محنه نزاع شیخ الاسلام از روی
تشخیص و استهزا گفت که حق با حاجی است غیر از ریش خود را پیش حاکم
مرافعه را نتوانیش دید خواست تنزیه و تعلیس از جناب شیخ کرده
باشد گفت حقا که مرد و پسر مردی هرکس که مدیر کوفت آشنا
و سرنوشت بیگانه بیدا گشته از پس هر کس را لعنت کرده و اشعار
خود را بر او خوانده جمیع ابیات رئیس از شهر و بلوک و مالک و ملوک
اشعارش را از حفظ دارند و از بر خوانند زیاده از چند هزار بیت
شعر سروده و خود را ضرب المثل شعرا نموده آنچه بخط حقیر رسیده از آن جمله

و در این گنجینه ثبت افتاد — وی من

آفتاب سنی و تشنه مرده در پس کوه ای منقلب بنوعی حسن و جودت سلیمه
ز لب سرخ تو یادم بچه وقت می‌آید چو بجنبند باطراف طبخاری چو سبو

و چرا چوب تب میکنی و دعوا میکنی من فدای تو شیشم باشم تو انجا بخورد
در سحاب ابر و باد و مه خورشید و فلک در کار سروده و انگور درست
شاعری نموده ملکات و فلکات و برکات و حرکات و سکنات و
قطرات و بطرات و ثمرات و نظرات و شرفات و کثافات و
قصبات ذی الارض همه فدای بر در رخسار یه قرض خشخاش بشتو بگوم
همه جمیع الجمع دیگر شعر گفتن شیخ سعدی و انوری و خواجه حافظ و فردوسی و
خاقانی چه غرض جلال مرد است بعدم کمال و مشتهر است و مغرور
بنجبت احوال و نشو و نمایش کاشان و از مستوطنه اصفهان و از جوانان
مرقع ان سامانت عبادتش را با چندان و خرافتش را با
دانستان کند از روز و بستان از خوز و لقمه از کوزه لبنی
سبحه ای اسکش بنزاج غالب که هرکس خبری از بدان و سری
و ز ذوق بر نیامدی بلکه چون او نجیب و در راه ذات چون او

لب و لبلبان نموده دل با انجمه روداشت حال و خباثت احوال
مکرها عاشق شده و قرنها محبت اندیشه پیوسته او جمله خاطرش از بار
سادگان منقبض و همواره دستارش چون موی سر و تعدادن
شورش طبعش چندان نمایان بوده و افکارش چنان مصروف اطوار
که هر جا قابله بر سر حامله وارد شود او در تفالیش نوزادان و از عقبش
روان گردد و بسوز جنین جبین بر خاک نسوده استیعاب نماید که مولود
پسر است یا دختر و تعدادش بر حسب خبر است یا شر — نظم

در ضمیرش نبود آن که از اطفال جهان ... باوری گر پسر آرد ز پی خاطر او
باورش گشت پسر زایم و پسرو به رکاب ... پسر آن کودک خوشخو باید درآب

و بدین واسطه روزی عجوزی که هزار حامله را قابله و بسیار تفسیر آن
بود نزد وی آمد که دیشب در فلان خاندان کودکی آورده لیز شیرین
لب و سیمین غبغب مقاربت آن جلال به دیدن آن کودک صاحب جمال

شتافت

خواهد شد و من نیز با او رفیق و آشنا و دوست خواهم شد و خواهش هم
جلال نه گوش سخن خود را بر دی جلال دانسته هر چه از صورت و عجب
و سرمه و شیشی داشت به وی پیر و قیمتی که محتاج بیگانه و آشنا گشته با یک یک
کودک را به رسم رفاقت و جلال از نوبت رفاقت رسید که کودک را
چهره از آب چشمه روشن و سر از نازه در تیغ و کمان آمد صورت کلک و دیده لند
سبز رنگ آورده و بدن اعوجاج و بدن و ذقن احتیاج آسیا
گرد همه ساخت که از کلک صورتش را در چهره نقش بر چهره هم کردند

بیت

آماده فرسوده بی از غبار و گرد رخ چو لاله ابر بستاند
ستبدی لک الایام ما کان جاهلا ... ویأتیک بالاخبار من لم تزود

جلال خبر با او دراد بخت که اسلام می آرد و او دعای مر است کسی
کار به اینجا رسید و امر به خاطره کشیده حضرت قاضی از خود راضی نفسند
جان بحکم کرد که مال ببرد زال و قدری از آن مسلوب عاید به اطفال

وه اصحاب الملال نزدیک جلال را حکم دادن قصد استرداد
و عزم استرشاد نداشته جلال بیچاره را اشک خونین بر چهره روان
و این اشعارش در زبان آمد تعبیر بیچون طبیعتش در آن شعر نیز آورد

داد از عشق که عالم همه را داد به باد ... قدری در کیسه ز ادگی کیسه فنا داد
کیسه گر صد کیسه بر چهره آن ماه نهاد ... گر چه آوردم بیشتر از غصه غبار د
کور شد انکه بیخود اسم رفاقت به زبان ... تا ابد جور و بلا از آن تحفه داد
حکم قاضی به درد سوخته آخر این شد ... که تو ز قابله گول من بسیار داد
من دگر با به بسیم دل بیزارم ... که گفته حسن تو را که چنین تارف د
داد از قابله و داد ز قاضی عدول ... داد از این طالع برگشته من داد داد
بسکه پول او و جدایی ز طفل جلال ... مانده با کیسه خالی شده دکان کش د

حکایت مردی است معروف به شیخ... است دو شوربا ناشش مجموع صاحب وقف
و آش خور دنش که دست... لایق است سیرت نصیر الله...

الی

دلی به ... او افراد و از آن قوم قساوت نشان و در بدایت
حال شغف شادی اشتعال و در زیر دامنش شعله جنون اشتعال
داشت به سلطان عشق قدری تر یچنگ و ادبیکر چنگ نالک از دو
و بعد از ان شغلها و از انجام استغنا کرده مشتری بازار اسکولبان
غم فرسا و شاهد لبان شیرین اداگردید چندان برآمد خلق ز جار
و ز خارف طالب و در راغب که در کوچه و بازار بر از مرکب و درب
آنرسنگ از او کسب در ربودی با آنکه در نوالا او و از خنکش که ...
و رفاهی پیوسته در هوای سیم نان جنگ جنگ زر افق دی
وا حرکت چون خرچنگ خود را از عقب باهی انداختن ماه رکش زدی
ماهیت بچه اش با عقرب اگر چه بچه عقرب با آنکه ستمش لود نکه
قریب ... رسیده اگر بیماری مختصر یا وسیاله در شرر داشته باشد
و از منزل بچه انجام آن نشکاف برآمده باشد و هیچ کودکا مثقعه در

گفتش خجسته رحمتش عجب سیر داران کار را مختصر کرده چنین بسیار از عوائد
رلبش وچنین دایه از پا وجوان آرد و از جبینش تاب ورنگ متجاب
تب کرده و لعب از زخم اطفال و تفرق انسال جسته ور انگشت
خاک یا کوچی که خود را بدان پاک کرده باشند جو این را بر سینه

داسد بر دیده نهاده گوید		این شعر از زبان سلطان و پیر دُر
بوی جان می آید از پشم شتر		

چون شام آمد آن بسیار سرد و آن بساط را آب لعبه باشند
همه صرع خواند سعد شیخ زبان مختصر و حه تخلص انگه روزی از انگور
چون از حجره بهوای کبک خرامان و چون شیر شرزه بعیسه تا ره خزان
بر آمد بر طرف باغ خان و بهمت حمله کنان بود که ناگاه دید جوان
رز که خدا زاد گان بارسان با هم سیاه تا زمان

نظم

ماه نهاده بسر کاین رخ گلگون منست		سر در گرفته سر کاین خه خود دل منست

که الوده زدشت همدان دزدیده زیر شلوار پنهان کرده که ایشان گرفت
بر لوده از انگور سوار و بچه فروختن آن متاع عازم بازار
لکن جابجه گویند

نظم

خطش چو سوهان جان گرا		سلبت گذشته از تف
ناورد جز باز دا		خوت گزین با امن
هر کس که با وی هم نشین		تا دیده بر در ثمن
دا زا که جا بر آن سر بت		اسینه بر پاک تن

نزدیک وی آمده پرسش که انگور ترا من خریدار و بضاعت
من شتری دارم که چون انگور با من چه بات حاشی مر لاجان ندارد فروشی قیم
گرفته مختصر است و تاریک بر دیده روشنست نم
بهند زبان انجوار ابر داشته بخانه کی از منعه ستین که فقهو اکبر
فروش و سپس خم انگور همواره دلش در جوشش بود آورد

و انشخص سرکه فروش سجری با تقوی که هرگز غبار ناخوشش بر طرف
و فروشش نشسته در خانه را کوبید و کنیزک بعقب در آمد
که کیست وان هنگام که بیدان در راست جمیع قال فاتح
الباب دانسته بالمرغاب در سرکه دارا باز کن و مقدم مهمان
عزیز را اعزاز که بار انگور آورده ام و بیش زنبور خورده ام
چشم من غوره می فشارد از آنکه روز کار رم عصیر انگور است
کنیزک در باز و کلید ارا فراگذاشت صادق انجوانان
گفت بسم الله آورده را در خانه آر و خمرا دیده باز دار خمی انجوان
وارد خانه کرده صادق در دامنش او بخت و بجای دو دریا بلکه بیشتر
ریخت که صاحب انخانه مرد لیست مقدس و این خمره قریب غسل است
چه باشد که من در روی آب بریزم و تو در آن دست بمالی تا خمره
پاک و سرکه تا پاک گردد انجوان بر بیمینی دو خمره را

خوابانیده و سر با کمر در وی فرو برد که خمره را تطهیر نماید صادق
دق از عقب بر آمده بند شلوارش گشود و بقیه سیفش انشا بهره مجمع
انجوان مضطرب گشته از هر طرف راه چاره را مسدود دید و در راه
چه رانمفتوح و بدیه شروع کرد با خمره بهر طرف غلطیدن و در حجره
نعره کشیدن که حاجی مقدس با پیاب چیده و نفس در گلو بجید از
در در آمد دیر بیری با ریش سفید و جلقت پلید آهنگ جنان فعل
قبیح و اری شنیع کرده بهره دست بر ترقش نه لاحقه دا انجوان
از جنگ او فارغ ساخت انجوان زجا جسته آن کنگ را لب ضرب
کنک گرفته انجه شعرا مناسب احوالش خواند و لذان سر آبشر

بیت

و بهر بین را فزو هشده

با جنس جان بیاز هر باغی که زر است		که هنوز آن لبر انشد بخشش بیش بشد
سالسقان بنز دو جلقه و داغم که بهند		همه لها ک دلت حلقه تسبیح بشد

فسرده این دایره از زوایه گرم گویم
داغ یک لاله از مرده بجواری پنهان
در سرت است و صد حسرت ناداری الملک

فقد آن جاه و تسعین نه که عشر باشد
تا که زیب تختهٔ خورشید نیز باشد
بعر چی که ز آتش چهره نه کا بینه باشد

باز وقتی شاه جهی که بانگ خوابان تست رشرم دلبران فرعار
بچه پنجانه برد و خواست که بنجار هوس در برکیاش جاک در فرق جنسش
خاک نما براش هدتوانا و آن لبسه و اناطناب بجلقش از اختیار سوای
حلقش ساخت چندی بچستان و صبح المشرب و باران کنیز الطرب سو
با ایشان و خفا انبساط جو آن فقیر بجنه شعر راکه در جواب لامعی زده
استماع نموده کمی احوالش در این گنجینه ثبت شد دی هن

منم آن صادق فتاده که از ره گم
منم آن فعل کج کش بهر پیکار چو
بچه را بردم ره در گوره کلبش کردم

اگر دیده و لاک لبی کادم من
از نوردان چو دو چه درختادم من
کس چنان ننهد آنچه بادو دادم من

سال عمرم رسیده ابیشبا دو هنوز
از ضمان کودن با طبع و رسیده شباب
خود کو که جهان فسق وزر نامیدانم
سفت است لوطا از کیمیای جستم
گرتی ساده و هیولا بطا بوده ب
شرع تجبیر رها شم تخلص بیجو

بدو دو و افرقس زهبیه شبادم من
شب آدینه ببالوعه در افتادم من
که بهر فتی از معصیت استادم من
که در آن قحبه از مادر خود زادم من
نعم جنت که از همه جهان داد بدم من
نام من صادق و مشهور به فسادم من

زنجور زن و ما اثبات در خوردن خمر مسلمانان مجبور و جاه الت
که همواره برخ لواده ضعیفانش مجبور برغم خود زنسا دات و داکاب
وعلمای عالیمقدار لکن اقارب سلطان زین عش الکار در قسابیش اقبال را
بپیوسته تقلید نتیجه اشتغال همواره بسخن فقرا از خانه بازار الوطیش غسل آرد
مکر در الاحرام حکم مباح و کاغذ طلاق بجای قباله نکاح دهد گوینه
زنجیت روز که از پدر برین شغف خانه اشرب برنیان مادر بر مام از

گریه از مذمت کلک و لطفی مجرا پشیمان آمد جن لسن طالب
سرافه و اخت هم که است که پیوسته در میان دو مردمک دیده همه
بساط کلع انداز و تا در حق ایشان نهایت چشم پوشی نماید کا
کمان که با آسمان رفته سر دختر را آن باز دارد که او دعای در وصیت
از جد برادر و مطالبه جهاز خود کفن از نفس بدیه نه کر را خوان
الصفا دست یابی جان اتفاق در میان ایشان از آتش که از شرق
و غرب روی از یکدیگر تافته سر و جنگ قبایلش از جوان قبایلش جاری
نامانش از قبل ارل گرفت اما پیران جز اشک باران نخواهد دید
طبع شعر از آنچه بیمار آن بیمار و کوچه دیگر افسانه جهاز جو دختر
از چهار نفر او را حاصل از شر انعاف و حاکم شرع و تحصیل بوسیله گرانی
از تحریر احکام حدود و جمله از نقود و اسرار و در پنجه و الیش از ترقی
حدید قیود و استکمال مرافعه مسلمانان چون بر آمد آتش لب بکر

ر و حایان در اضطراب و زبان عبور شیطان خیالش در این
نه حجاب دیده قدوسیان تنها و در خراب خیز آتش قسم بلا است
کشتی او با بر و چون خاک آسمان وجود دیت رشوت خوار تاکسی
جبال را آب و آتش نافع زیرا که فی اینا بهستم نافع و تیر نظرش
اعمال ارشاب ثبت و لوسن حدیه سالک و تخصیص اکه تجارت
جنه و ترنم آهسته مردم را از او اجتناب و بر او صله از نیاب نیست
بلکه در او دل همه او را باطنه و غسل امید را از او حاصل نیست و لاجرم آزاد
پای ورش در غرق فقیرانش سرزنش آید و گرنه احدی را جان در آن
و تهی را مان در مسکن پیدا شود جنان طامع و اخذ ز که از رادر
کار ایش و ان حسرت باز با اله خزان بزنهال و ذات از لطافت باک
دارد و هر صبح با کف فت بوزه بر روی جدید بوزه گرایه اکر چه جنین از ز جسمانی
عجوزه و اوی از خرجان انفور د باشد در باب جنس ان تا نفاق

و دشمن و خاق است که دایم مژگان خود بدست خود برکنده که احوال
ایشان در حرکت با هم تطابق و در شرارت با یکدیگر توافق دارد
نعیمی بردی المزاج و عدیم المثل تهجات که زحمات را از نحوست شعار
و ذنب را از دی عقده در کار است در تحریف کلام و قواعد اسلام
ذرا اول و ماحی چیز نزل زبس در ابتدای سمعان طوع و دراز ذنب
سجادکان و لرح جناکه مؤمنان و سنیان بمرگ علما و فقها رضا
و خورسند از آن قضا می باشند که شاید از کید و خلاص و از
مکر و مناص جوینده بطور مطلب امانت و راغب است
که از اقتدای همه نفر بار خاطرش خورسند اگرچه در نماز بر جنازه
بلاد با فرزند باشد چنانکه کجا که پیشش کلاه بر زمین گذارد در خنده کم
سجای که بیهوده روش کردن خار دیده اشک از شسع هیچ ندیده
و دماغش از محاذی چشم و امثم با پنهان نکشیده و دندانش چون

زرد

سنان لیکن از زنج و گردش چون ریمان و اسیاب جنس میخ
طرفه تر آنکه با این خلقت و هیئت خود را ظریف و در بذله سرائی
یاران را حریف می شمارد و حقیر گاهی از روی [illegible] و از خوف آهسته از گوشش شنود
نموده و جمعی از ثقات که خاص صحبه بوده اند این چند شعر را از ایشان روایت
کرده فقیر چون مقالش را مطابق احوالش یافته آن اشعار را در این نسخه ثبت کرد

کاش ازین انجم رخشنده همه زر بودی	یا مرا کیسه ازین گنبد اخضر بودی
از رخ خویش منعم چو جنب زر بودم	گر مرا ماه در صد سال شوهر بودی
عقد آدم چو به حوا اگر اینجا بودم	روز در روز دیدن من قند مکرر بودی
یا چو قابیل کشد دعوی خون از هابیل	من بیک گرسنه آنچه که حاضر بودی
یا که در قصه سوی چند دی دختر شعیب	از زنان هیچ زنم دایه و دختر بودی
پسران را که نهیم مخلف از نوح	لقمه اینجا و بر دم خانه و در فیتر بودی
کاش از زور که میکرد بنا قلعه خلاب	ثبت بودم که چه آتش رخ بسته آنچه بودی

ز بهر عیسی و دجال مرا خانه دمی	بود در گره کراین ماده و آن نر بودی

وله ایضاً

دلبر من که از او بوی وفا می آید	شب که سر بر دوش زکجا می آید
چون کند شوق ملاقات من سیر بها	صبح بر داشته آب بجنب می آید
نیست معشوق اگر در بر من آخر زمان	صبح می آید و با کفش و کلاه می آید
شادم از صلت آن زال که بیش از دو پسر	زینت حجره بقدر آن و صحرا می آید
شدم امروز دلبر عینه اموال زکوة	که بیاد و خط و زور جنب ها می آید
مرده زنبور که این خرقه بر دوش ما چشمه	فارغ از نیش بر این ناک سما می آید

سیّد نامش میرزا محمد هاشم و اولین وجود تقیش [illegible] از نعیم
لذت و زرشکی از اصفهان و از خاندان خلیفه سلطان است بیت

یا به اقتد عدی فی الکرم — و من یشابه ابه فما ظلم

هنگام حرامش بدین کلام که افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت

خوش

خود شش از شعرای مشهور و اشعارش از حسن زاده فی الطبع نخست
قسم را به لقاشی و حرفش الکاشی از سادات [illegible]
با شام در رنگ و [illegible] آید وقتی بعزم سفر شیراز [illegible] را ناقص جهاز آمد
در خانه یکی از اعاظم نزول و اهل آنجا را با رغم [illegible] آورد
عمر را در آشخانه مصروف و تربیت سگی که در شیخانش شکم [illegible]
میکرد و با او در یک کاسه و کوزه نان و آب میخورد تا در آن دیار
رخت بعالم فنا کشید [illegible] جانش از جنگ اجل قابل آمد این چند
شعر از ایشان استماع و در این گنجینه ثبت شد

دلم از دست فلک ریش است	گردش تو محمل تشویش است
من در آینه روی خود بینم	یا در آینه زنگ کاشی است
صبح موی ز ریشه نم	[illegible] که آن مرا [illegible] است

صفحه خط من که بسینه — بسته خجلت بزیر دریش است

بیش اگر هست کار من عجب — هلاکی پس که کار ایش است

جگر من بسیخ غصه کباب — از برای شراب کیش است

بر دو سینه بجز شه نشناس — این زمان روزگار ریش است

شوقی اسمش آقا محمد جواد بود چرخ تاب و از شدت عنایت در چرخ و تاب عظیم الجثه قوی الهیئه از ورزش کنان اصفهان و از پهلوانان اسامان لکن ریاضت و رفتار جنس خز تولید علم و در دامنش خز تسوید دم کردی روزی در حجره کاز شعرا آمده که مرثیه سروده ولیک دو تعزیه نموده لم اگر در تصحیح آن اقدام و در تکمیل آن قیام نمایید داخل ثواب و داد جنت نصیب خیب گفتندش مرثیه ات را بخوان گفت **نظم**

فاطمه سینه زنان امشب میاد — فاطمه گریه کنان امشب میاد

ای زینب برای سجاد شر — بر زمین از آسمان امشب میاد

این مرد شعرهای او را تصحیح کرده روانه اش نمود فردا از در آمد که مسلمانان شیطان وسوسه کرده عاشق بچه از کودکان بزاز شده بیا دارد غزلی سروده اظهار عشقی نموده و انتخاب این است **نظم**

صبا بلطف بگو آن غزال آهو را — که سر بکوه و بیابان تو داده ای ما را

شکر فروش که عمرش دراز باد چرا — تفقدی نکند طوطی شکرخا را

ندانم از چه سبب رنگ آشنائی نیست — سهی قدان سیه چشم ماه سیما را

جز اینقدر نتوان گفت در جمال تو عیب — که نقش مهر و وفا نیست روی زیبا را

در آسمان چه عجب گر بگفته حافظ — سماع زهره برقص آورد مسیحا را

شاعر گفت این غزل از خواجه حافظ است گفت دخل یا و بزرگ لرد او را بلطف زده است و من بوادی با آن مرد شاعر کار بنزاع کشیده

خدا که رنجه تبسم نموده بازو سیلو — که دیده است کسی در دو دیده یا بو سیلو

بغیر قامت چون غمزه اش که کرد ابلاغ — ندیده ایم روان هیچ گاه تا بو سیلو

چه جانب شمشیر غمزه اش دیگر — برای کشتن بری تیز کرده چاقو سیلو

نزاکت ره دلبر ایم طفیل آورده — لبان نوشش که بردم بهشت جادو سیلو

چو زلف سوی بناگوش بنفشه گشت و هنوز — نکرده است زنگیر فرق با رو سیلو

گشوده زلف گره گیر او در آورد — برای بستن بازوی بند سار و سیلو

بگفتم اینهمه تقیا و خردمش حیث — گشوده بند قبا و نموده پهلو سیلو

زمن نباشی خجل از کشیدن قلیان — هزار بار برم خورده چو هول سیلو

ز کوشوار کسی کس کودکان بکشد — بگوش خویشتن او در بیاز مازو سیلو

بگردی از لب سیحون نبات چون خونگی — نوازش من بی دست و پای خوجو سیلو

چو میهمان طفیلی رقیب آید زود — هزار اوک و کلک تا خوریم او کو سیلو

بلا که کوشت نگیرد این لقمه — بجوان من چه کمی ز عیش کو لو سیلو

نه بیچاره ام که بشنوم بستان لحوکو — نه لر دوکم که بترسم صدای لوکو سیلو

بدان سرم که ز دست زمانه گوز زده — بریش می نخرم حرف هیچ ریشو سیلو

بغیر شوخ مسکین که صید آن پسر است — شنیده که شود شکار آهو سیلو

پس از تقریر این مهملات و تحریر این مزخرفات شاعر مزبور سیلو هجو نموده روانه رشت شد مدتی در دار المرز گیلان مخذول بهسوا ثان زبان لهجه اینک باز آمده که طبعی قادر و شعری حاضر آورده لم از جمله اشعار ریش این است **نظم**

ندارد نجات سبز نجه سیر شیر — بریش صورت و بلبل سبز

از این درگاه تو جائی نمیرم — اگر گردن زننده من با شمشیر

از زحمت رایش ورق و قافیه سبحور را از زبان و قافیه را از بن دندان تمیز سپید لو چنانچه عشق را با کسایش قافیه می بودن میگفت که هر دو ازبن دندان بسیرونی آمده اند

مرا ساخت آگه ز بیچاره عشق		که گردیده افتاده دام گزین

بالآخره دست از شغل سلطنت کشیده به عزلت اشتغال نموده
هرچند ما در شش سکینت فرزند به دربار آن رئیس مشغول گشته
و متوجه باز از شعر او در گلزار ذوقیات میکرد که من سخن از آسمان میگویم
و تو از ریسمان [illegible] و سال [illegible] چند [illegible] گذشت که کار
قضا دلیلش اجلش در رسید که صحبتش اتفاق نه افتاد این چند
شعر از او به جهت یادگار در کتاب ثبت شد وهی هذا

من از عاشقی تا که دم میزنم		بیا کز جوانی قدم میزنم
به هر جا که من مسکنم در زمین		نباشد دلا [illegible] بشکم میزنم
ندارم اگر بهره زاد و از من		چه غم از لبم سوگم میزنم
اگر از زمین میخورم خورده ام		روم خانه بر سر علم میزنم
براند اگر دادم [illegible]		که هم [illegible] کوی [illegible] میزنم

بجان

صبغا مرد بیت شهر و کسی سماع و عطار و مشهور کوچه و بازار
بجاودت از خرافات اشعار و در فن یاوه سرائی بی بدیل [illegible]
میرزا محمد اصفهانی نسبت [illegible] از کارگاه و من احسن [illegible]
صبغه جز رنگ سفاهت بر نداشته و لولاکش و [illegible] داشت
قدرت جز بر اج خنک [illegible] از جهارده [illegible]
دراز مو [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] ورده [illegible]
[illegible] که بخت روز که [illegible] استعدادان
آن فن جان دست از جان شسته. چنانچه گوید

کاتبان زال ملک [illegible]		یکبار [illegible]
چون [illegible] نشان [illegible]		اگر [illegible] سر [illegible]

سنگ آید از [illegible] بیهوده سنگ نباید اگر دست قضا [illegible]

در رنگ سخن عشاق [illegible] و چون [illegible] زبان را [illegible] نعش
در فن شاعری آنکه در مصرع زد قافیه را مصرعی شمارد و مصرع [illegible]
به پیوسته شعری انگارد چنانچه گوید آن نادی شیر افکن سردار
ستمی عالم در دریا نهنگ از دم تیغش به فغان است
در بحر نهنگ از دم تیغش به فغان است با این احوال و طرز
مقال مکرر قصاید در مدح فضلا و وصف علما گفته و از صنعتهای [illegible]
غبار ملال از صفحه خاطر رفته بیت

تبارک الذی گشته الخمس [illegible]		[illegible] ابوالحسن بادر

فقیر را مکرر صحبتش اتفاق افتاده اشعار بسیار [illegible]
دارد این چند شعر که در مدح کاظم و زخ [illegible] و بعضی اشعار را
[illegible] است از [illegible] ضبط و [illegible] احوالش در این نسخه
ثبت افتاد [illegible] هذه

صف های برها بسنگ بشکنند		زره ها بر تن [illegible] بستند
ز [illegible] جلگه کشتند سرها بند		[illegible] را زد [illegible] بام [illegible]
تن [illegible] رشته ها کمر بستند		حباب روی آب [illegible]
مقصد های برها به نطق بشکنند		که تا یک [illegible] کاظم و زخ
به [illegible] شکر و حمد حق گفتند		دعا [illegible] کاظم و زخ
که [illegible]		تفرق [illegible]

وله ایضاً فی [illegible]

در بیشه [illegible] که جای [illegible]		سر کرده شیران جهان [illegible]
که برق [illegible]		[illegible]
[illegible]		آب [illegible]

اینجاست که گوینده [illegible]
[illegible]

شب سردی است باغبان طبعش چون طبیعت اطفال
رضیع روان او را بارد لیست کهتر لیکن بنظم کاف متحقق
به بیان اما اینجا که عیان است چه حاجت به بیان است
پیرایش شعبه‌ها را از قطع اشجار زند و آرایش گلستانها را
از غرس خاربن و خارزار کند هنگامی که سردی هوا قوای نامیه را
در عروق اشجار افسرده و اوراق اغصان از لطمه صرصر دی
زرد و باغ زرد و نیماز بسیر و زمستان سپارد و حله دیبا در سلسله
سرما از تن فرو گذارد چندان گرم خدمت شجرها از رحمت کرد
که فاصله چند روزه و از بهار و صاحب باغ برآید اگر بجنات
تجری من تحتها الانهارش برکار ببیند روز فاصله جز بهار
والذی خبث لا یخرج الا نکدا استماع نیاری چنین خلاق حجم را
ستوری و خراق حرث هرزه گرد صحاری و بوادی بود اینک بنه

آمده که حیرت آلسته‌ام زنجیر عمامه و بسیاری جامه که دادم

لیکن از نهاد این سخن بی‌خبر باشم | خر عیسی کرش هکذا بری گریبا

هنوز خر باشد پیوسته بخیال کیمیا بوته و باغ را بکوکرد خشک
سفری و زیبق به تمیز زر از رخته و شعله حرص کوره دماغ را
از رخته داده و از تیغ و زیبق دیده جز اشک خونین متقطر و از
آتشین زر تیغ طمع خبر دی چون زر نبارد و در سر هزار وجه
چهار بحری کند عمرش از شبراجی کند آمده آنچه شعری در مطالعه
خود کند بتجربه را و داکش در این گنجینه ثبت شد وی بیغ

هرکسی هست دنیا به یاره و بهاله دارد | حصه قسمتی رمز و جدائی دارد
زاهدی و حسنی مرده در این کوکر عید | حسرت گیره و تشویش کلاه دارد
هرکسی از دولت جای دگری زند | بارک آبکنج ج رونقائی دارد
قصه ما در شنا در آنسخه رم کنده زده | آخر افسرده و ابتدای خنده دارد

طالبست عیار زاکه لکه شرکر | ورنه این باغچه حنش آب جبهه‌ها دارد
اما بیان آنچه داشت که داشت فقری رسم شعر از دیوان برادر
بسرقت برداشت ایوای بر شدید

عروس مجلس ما خود همیشه هست پیر | علاالخصوص که پیرایه را درشیدند

تبغان فلاحت مشغول و بنجر صحبت خرکاله از هره جهان قول چندان
در سر سپاهی دراز گشتن بودی که در شب اول با عروس به هیچ
و چشش طابجه نمودی تو اما غیشر را در کار زراعت این آهوی
دلیلی کس کاله کود دیگران او را تبسیل است همواره چندان
کج حق و مقبوض که در باده انگیزه انگشت خط پیوسته آن سان که در
تفرج گلستانش ابر خط نمودی بواسطه قطره آب خون برادر خوردی
و بنجه لقمه نان از آب روی مدر بردی چنانچه یکی از ظرفا در حقش فرموده
با حرش کی چند را گزید با رکت | خانجا بهتر تو دانی زانکه از من خرتری

با این احوال گاهی که یاد حبیبه دار زدی گلستین طویله نماید
بغری از غم از درحصتان برداره و زنگ ملال از خاطر صحبان
زدایه و در سر شد و دولت نجاده و بنج بحری در عتبات عرش درجات
بجوار رحمت آرمیدست و بعضی احبش برادر نعمت غیر متناهی
این بیت بشعر که در شرح احوالش گفته و حال احوالش ثبت شد وی سخن

خوش لکی با رخ دکنم اید | او خنده زنان زمین گزند
از بسکه سخن زده چو خرمن | تا دیش کبری بنجزند
از در طلبش بهر علو بله | خون بلکلیش ایش با خاک من ریزد
یک تو بره کاه بچکش افتاد | غزال بزاشت تا بیزد
گر ز اکر بری ستیزم | صد روز برایش من بریزد
از کارسان تعجبم است | دایم زبان ز می ستیزد

حنظله سردی است ولاک و عجری جالاک در خون ریزی سلطان

بیاک چندان عبادت نهاد و خرافت بنیاد که کوزه حنا
از کوزه داره و کاره سر از کاسه زانو نشناختی و فرق زنگی
از لب ندانستی و تمیز شریان از عصب نتوانستی بیت

ان الغزال من طباله رجعت	فما تفرق بین الراس والقدم

ریشی بلند و حلقی تنومند دارد ... و در تراشیدن ریش بسبب
مردمان تیز و نشتر تیشه در بدن شریان و آورده بستان ...
ناب بیع حکیم بیت

چه گویم من از آن دلاک باشد	که سر با زیب تیشش تیز تراشد

بیک تراشیدن سر بدانکه قناعت نکند که زیاده از آن چه
از خرج سر و مصرف جرح تیغ و نشتر رسانیده ام بیچه یکی از هزار
دندان از دندانکار بر کنده هر چه ره که کرده دو چار مشتری باز
گردد در انجام ملازمت بر وسف حجام فرستد از یک سر خنا

در سیر از دو در ریش خود بسته و چنانچه از پس با عموم الطریق سلوک
و این قاعده مسلوک داشته زیرکه که غذا خنا گرفت یکی خالص و دیگر را
بزرنیخ و آهک ممزوج نمود گفت این خنای خبیثه و انخیار کرم سیرات
غزاله را بنحو طرز رسیده که خنای گرم سیر را بر ریش مشتری و خنای خنک را
بر ریش خود بسته که الخبیثات للخبیثین بمقتضای عادت هر دو
خنا را خمیر کرده یکی را بر ریش مشتری و دیگری را بر ریش خود بسته سوز ریش را
حمال رنج و خنا و غلبه سودا نمود ... [illegible] ... نشسته و به دل ریش
از بسکه گذشته طبع ساده و مردی از زیاد ریشم افتاد و در او
در زیست ناکه از سردی هوا حمیم و حجیم یخ دنانکه رنج را از آن
متقارن زرنیخ می آن اجسام مالیده بسته و جمیع ... و اکثر ...
این چند شعر را سر چه لطافت در ست طبع نمود لکن شعر بسیار دارد
لیکن بهمین چند شعر از ایشان اکتفا رفت   و هی هذه

خداوند اصفهان شهر را به	که مردم از این سرا آلبا به
سکنت اولیان از سر بر شد	دکان کوزه گر حملو زر شد
فلانها سر بسر کرد و بیخی ال	عبادت خانه ها کردید ...
دماغ داده دانها بر زبان آ	همه خواب نرکان و بنیان آ
سبیلها چو از سر شده ...	فلانها سر بسر از یخ شد ...
ز سرها تیغ آهن کشته زرد ...	نموده تیغ و کش ...
قدم از شدت سرما ...	نمار از برف سرما سر ...
خداوندا بده یک برف دیگر	بیان و زغفلان قریه طاهر
زاهالی سیز زرد ...	که خواهی برو از این سرا خر ...

فلان تخلص تجزاست و این ماهیت را بهمین مظهر در وجود
کیفیت حمیر داوری و از شش مصداق کریمه ان انکر الاصوات لصوت
الحمیر آورده دانه که در شب اول که چو باز را در سنگ طویله کرده ...

کرد ... بش ماهیت ... که از لطف رکنان و برین شعر رطب اللسان
کر چه اینست کاین خر مسکینه	بر کس ما سیر شده این شوهر ان

غاو نسش را با چندان خر افتش را با یه ان که از بار از سحاری
کالک کالک خود و بعوض سرتیغ سر و آورده و در تحصیل ...
بگوشه خرانه ... بش را با ملک در زخ خورده شد ... ار ...
کج لیکن کج و بوسه مردان صاحب را بایدی دریا سطح داریم مرک
عیسی را از خدا تمنا دارد شاید که خرش را ببیند از دو بیت

زره زره کاندرین ارض و سمات	جنس خود را همچو کاه و کهربا است

جهان ز نار از اجزا و دم و بالان نزار و دستر ... خر طویله و دال
... نبارد چنانچه

ز وجه آتش کاکه عشق مایه ...	آنچه خود داشت زینگار بنمانید

گر نیز ... سیکه ... حاجت حطب از قرن کثیر الغیب خرد و ... سما

مستشعر لقراب بیت بالالقاب ابن زحمت شیخ علیه الرحمه از جواب

ای شوخ که رند و دردمندی	تا کی بدو غار تخته بندی
رفتار تو دل ز لاله برده است	هر غنچه بسنجانه کو شکفته بندی
عاشق نبود چو من چو مجنون	دلبر نبود چو تو چو خنده بندی
دیگ کاشکی که در طویله بودی	تا گردن و پای من ببندی
از حسرت پالی تو است دایم	افسار بگردنم کمندی
گر لبنه زنانچوب سنجد	چون تیشه اش از لبان بزی
دست من و حلقهای زلفت	پای شتر و علاقه بندی
لبهای تو هم چو بند قند است	زنهار که مادیان بر نه بندی
نخست بهسته زلف آن پسر خورد	گیک تا چه شکر بسجای قندی
کارم همه در جهان زیان است	آن کار که هست سود مندی
هی خاک بدو میری باسبه	هی نیش کش بی بخور نشینه

ولها

اندکی

من عاشق کوره کوچه تاریک	با اسب عشق جنب باریک
چون خانه کرده ایم کو کو	چون جعبه تنخواه ایم حکیک حکیک
صد وجه نساید از تو یک قلیان	صد غره زنده دل از تو یک پیک
زربینه او کو کو این باغ	برما در عروج بوده تیلیک
از زاده منجنیش آبجو شده	من ساخته ام با آب باریک
می غرم و باک هم ندارم	من خود انشکم کرات ملیک
بر او ذم کنی که یک عمره	در عادت من چو خر کی باریک

ولها ایضاً	هی خاک بدو میری باسبه هی نیش کش بی بخور نشینه	بیت مرقوم

از گرم غیرت دماغ ما پاک	هنگام تنور دکر شود چاک
از ناز کرم جیده شود بت	بر پشت خری نشسته ام دلاک
خوش لاله بب بکید زر به علیم	بالان خاله هر چه بر خاک

خاشاک بدیده تسیم هر روز	یار تو ز نسیم خنده خاشاک
بس ریش چو بابت ز تشیه	من منفعلم ز تیغ دلاک
گر جنس تو زحم مسیرم اما	صد عمر بخواهم از خدا اک

ولها ایضاً	هی خاک بدو میری باسبه هی نیش کش بی بخور نشینه	بیت مرقوم

امروز که هیچکس نه ناکس	تو یار منی بعالم و بس
من عاشق امرد حشم احول	فرما بر آن دماغ اقفس
جمال ز غال نشن کتا رم	دیگر چه کند قبای اطلس
در جیب نقشت جای فهرست	بر جنبید من چو جای کرکس
بوسم لب تو و آن تقعش	خارم سر تو و آن تجعس
یکروز به تیره بام من	تا به نکنی بحیله قفس
ما را هنری چو در جهان نیست	در کنج طویله بس نوز ان بس

از کی

	هی خاک بدو میری باسبه هی نیش کش بی بخور نشینه	

فلیح نام اصلش آقا میرجانی از سادات جلیل القدر سبزوار است
مایه جنون بعلاوه دماغ در جمیع عروقش ساری است و ماخی ...
سال ورشتی اگر عمر وی دارد در بدو عمر از وطن مألوف همت
مصروف داشته بدار السلطنه اصفهان آمد و بدان سمت عنان عزیمت
معطوف نموده در مدرسه سلکه اورشاه منزل و ماوا گزید و بعضاً
الزم عدول جناب جمیع علوش مطرده و بعد فنونش برکاو کرده بسخر علم
صنعت که موقوف رطوبات دماغ و محزن مسیان مزاج است
خدا الغایات دارک ابعاد وی لکن چنانش فقر و استیصال و بیل
و بایمال انداخته در صفحه حالش رقم ضعف و اسکانت نگاشته که همه
اوضاع حجره او بمیار ریز و فعات سوختن شرار زنانه دریت

در کشتن زنبق نصرة بخاطرش رسیده قریب زنبق چند بهانه کرده
در میان را محکم بسته و چماق کشیده بر میان میزد که زنبق کشته
گردد از پوست خیار توقع کوگرد احمر دارد و از جبل ورنج تمنای
سبیکه زر مجلس جمیع علما را اشتغال از دور گذشته و مدرس تمام
فضلا را اشتغال بکتب عبور کرده هر یک را شد رجا جواب نوشته
از فکر رسش خط خبری شستن الفی نزاند و از گفتن شعر خبر مصر [illegible]
در خانه کلاگری است بحرف آ و با این احوال خود را او ارباب [illegible]
حال مسئله خانه خیر را دقیقی امور هشته که [illegible] شیخ را که فرموده
بیت گفتی ای احمال در [illegible] با فکر که اینست خوش [illegible]
جواب کو فقیر چند شعر بطریق مطایبه سر جمله اشعار خوب [illegible]
و شعرهای حسانی تعریف میکرد و ان غزل این است که در این [illegible]
[illegible] ثبت افتاد [illegible]

شبی که آمده با بان بو بخا نه ورم	فروغ مهر شاه در شود ز بام ورم
کلاه گوشه چهم تا کمر رسیده چه باک	زنم به جوا که میز راست کرم
سپر چه حاجت اگر با تو جنگ در گیرد	که چون تو تیغ زنی با سر که سپر بود سرم
به سبزه خط تو بوده میزنم [illegible]	بدشت حسن تو باید [illegible]
ز کر لعل و گهر سکیم نثار راست	بیابان لشکر فرد بیت جهان در نظام
زغال کش شده ان یارم و [illegible]	چنان زدم چو فغان [illegible]
بحجم [illegible]	دریغ و درد که [illegible]
هزار بار ز فلک کدام چماق زند	کند [illegible]

لکن عیبی که گفت هر کس [illegible] حکمت کمن از بهره عالی جنید
با این نفاهت نهایت فصاحت و غایت مناعت دارد هر گز
حاجت دارد و نیاز [illegible] بزرگان را معروف و در خدمت اغلب از
بزرگان فصاحت موصوف است اشعار عربی و فارسی بسیار دارد

[illegible] شعر را که در هجو ملا محمد [illegible] گفته با قصیده که در حسن [illegible] اشعار
در فصاحت خود سر جمله و جهت دیگران را آنار نهضه از ایشان ثبت افتاد [illegible]

دماغ ملا محمد گر است	صورت ملا محمد [illegible] است
ملا محمد که دزد است	[illegible] مثال گنبد زر است

پرسیدم گنبد زعجب گفت حیوانی است که [illegible]
ملا محمد سمانه [illegible]

مگو کیمیا گری خواهیست	که [illegible]
ز ابر [illegible]	که قطره [illegible]

مراکه حکمت و اشراق [illegible] و فقه و احکام و ریاضی و [illegible] و تفسیر و [illegible]
همه علوم [illegible] است دیگر چه [illegible]
حاجی [illegible] شیخ محمد تقی و حاجی [illegible] میرزا [illegible] و آقا سید حسین
و حاجی محمد جعفر آباد [illegible] که این همه علوم را [illegible] است

[illegible] از تاجرزادگان اصفهان و [illegible] علی
زیان نام [illegible] مشتق علی مشتق شده است
در بدایت حال از روی لجاج با میرزا حاجی [illegible] صرف کرده عازم
حجاز و با جمله داران [illegible] آمد و از آن شهر حضرت [illegible]
[illegible] و کار او است
[illegible] و در عرض و طول [illegible] اشعار [illegible]
[illegible] ابو سعید ابو الخیر [illegible]
از آنجمله این قطعه تاریخ که در فوت مادرش گفته [illegible]
[illegible] است و القطعه [illegible]

وی [illegible]

فاطمه سلطان بیگم [illegible]	دختر [illegible]
[illegible]	[illegible]

وسمه چو ابرو آمد من شد پاره پاره در حقه
زار قزوینی شد طالب قبر نجف
کام از دنیا ندیده شد روانه حقه
گفته بوی مرده با هم میبردم رو بسوی حقه

رو بسوی نجف اوراد بری و بسوی نجف
برده را در بر گرفت میرسید
دانها هر روز دید ش روانه سوی نجف
پس جسد تنها تو رفتی سوی نجف از سوی نجف

ایضا در مسجد دوم احسن نام محمزی سرهجو در قرب طبع گفته این است

احسن شد از دلان رفته
در دره که قارپوز هم دلار

این است مهمیزی گرده
از هر سو زنور بر گرده

مخمّس بصورت که ابیات مخمس نعت به اشتغال ولد
گوی فلکش چون سنگ ترازو و مثقال نام انیسش حاجی حسین
لکن لا یعرف ولا یشعر در مجنون کردن مسلمانان چنان استیلا
پیدا کرده که اگر مشتری از آسمان بزمین آید بر در دکانش سنبل
اسپین آید با دای حبه از آنچه از کوششی و برای ذره این را خشنود

بنده‌ای از کفش بر آرد هنگام فروختن پرده از اسل و حلاوت
از عسل و نخیده‌ی از شیر و چربی از پنیر دزدد و زمان خریدن
بعوض صد درم پنیر ثمین روغن برنج پستان سفید و هر شب دامان
گربه دکان را بتخم خام چرند و چپلیخ از کرک شب آب فروزد
زیرا که از گربه دهن بسته کوشش در فرار و قدح شیر و ماست قرار
اگر در هر بر داشتن ترازو کمین زیادکیسه دهن کم نه به قطع نرد
و سبب ارزد و کند او در دوله که وقتی در یکی از خلفای مسجد جامع رفته
مشغول ولیمه شل خوردی بود که ناگاه شخص مقبوض المزاجی در پیش
دو بسته با براز خود در راز و نیاز بود که مرا کشتی حسین آحسین دراکنجر
نزدیک اسم خود را شنید بخاطرش رسید که مشتری از دکان آمده پنیر
دو بهر پنیر را بر سکه باز نمود مقبوض المشاوح بهمان لفظ
سبکت حسین و آحسین در آنجر فریاد بر آورد که من هم پنیر نمی آمده

و قوم تراکمان سنجباره شروع کرد بفریاد کردن و قسم بالله بودن
که مرا جنگ با برادر خود وانبار تو است هرگاه تو اصولی باشی
و مجاز را علامت حقیقت و خود را از زبان ماهیت بدانی بر تو بحث
وارد و آید تو خود وانی که تو خود سر است

ای آن که بی که مشتری در دکان نایاب و آفتاب عمر او رسید
چون لعابش تا بات لفظی متوجهی و شعری سخیف مشحون می‌سازد
فقیر این چند شعر را که خود از زبان شنیده در احوالش در این
گنجینه ثبت کرد تا پایه دانشش بر جهانیان مکشوف نمایند

بر عالمیان چون دل نماند
دلم از جنس زر دست گدا ربرد است
هر از هیش من کس حق خسته
گشت تنگی نزد نقاب دل دردش

دهی‌بند
که صبح تا شام در دکان کار است
بر بسته‌ام دکان وقت خلاف است
هر جا میروم دنیا فساد است

ز دستم بار قبای دای فردا
بیرون از آن روغن نیب ارد
مخور غم محسنی که هر روز فردا

طلبکار زهم قرض از صدها فرات
بکس خورده دست و حصه اش اولکار
بهار است و بهار است و بهار است

مزینت نام نامیش محمد جعفر بالوضع در صغر سن مشتهر بوده است
از حیثیش از خال خطانت خال شخص هیکلش کسوت سعادت حاکی
در بدایت کار دست سپهر گرفتار پای آرامش در شهر بسته حبال المتین
اختصاصش که خیمه صحت مندی بدو بسته گشته از بس بود ضعف احوال مزاجی
و حیات جمیع غذای مونه است سر رشته اش در حساب اموات
بدانجا که فرد حسابش تا قابض ارواح نسخه هستی شمارد بلکه در
بستر دل ارواح خود را بر دیگر کنار رد خود گیر لکام جانم حلوای
آنکه بیت وانهم ستون شیرین نبودی آرد ما هستیم لوای
از زر و غم جز حلوای شنودی بار ورنه زنده کاهی جلوای که کفن فاقت

و در تقویت نوای جسارت و جمیل اتکال آثار کهن و فرهنگ کهن
کهنه چون قلت محاسن ذاتش را لازم آمد فتحعلیشاه چند ... پایه
که جز به دیده تیسیر بیان تلالان دیده و بجز زور و قوت زبان بدان
توان رسید و چنین در کوسج ولنگ همچون او نایاب و خود را
کنوز تیمور و افراسیاب میداند این اشعار را در لقب خود برابر
و اظهار بزرگی نموده تا نسبش کماکان بر جهانیان مجهول نماند به تجربه
او در آتش در این گنجینه ثبت شد — وله

چو پرسی ز من کز که ام اصل و بخت … نژاد از دو سو دارم ای نیکبخت
ز افراسیاب و ز تیمور لنگ … که با بخت شه مرا از درخت
که زر پس برادر ... ترنگ … مجالس کرم در نشیند به تخت
به همسایه خود من بیارم کلنگ … مرا کهنه انبان نشیند درخت
که در حجره ... پالان ترنگ … ز بس جیده کرده نانش درخت

گونه

نمونه تا مردمانش دنگ … خدا کس برد ره به نیکان به تخت

... خالی از ادراک و مرو لیت حاقف را بسته
به خطر اک از زلال دار المؤمنین کاشان و کشات را از
نسبش این شعر ورد زبان است

کاشی از آن که تا در گیتی تراب راد … عالم تمام غرقه دریای خیره شد

الحمدلله که فقیر را ملاقاتش دست نداده لیکن آنچه از احوالش استماع
و از اشعارش سرمایه صداع آمده میتوان یافت که در فن شاعری
سرمایه بداهت و در شعر جز زده را ای جعدلت ... عجیب
از ثقات مذکور داشتند که این قصیده را ... فعل
ایه گشت سرود لیکن بر اهل سخن معلوم و بر حسان ...
مفهوم است که در قصیده مکتوبه ایش عوض شعر و کیمیای دانش در
غیر موجود است فقیر را زیاده بر این از احوالش اطلاع نبود بنگارد

همین قصیده که نمونه در طی احوالش ثبت آید — وله

دلم دی میسگرد گشتم تنگ … جسد را با نوای باده و رنگ
کلاهی دارد و عینه از نکی پلنگ … تو زنگی با بیدم تا فرسنگ
ز لکای نزار هیچی تا شوم … به آنچه از سیری دارد و لنگ
نشستم با اجل دنیا ما لو استک … آخر از دمیس به لوم و خنگ
به یاری شاکاری نشست خواران زد … بیدار باشی در زود از تو تنگ
چو چشمان می نازم که حصار بسی … که همش ان برو ناسی و ملنگ
من اجنب چشم تو خیلی سیر بیم … انعقد که گره باشی ابلنگ
با زمرش میاید باشد او آمد آن … عقدات بیبرد خیل با سنگ
لاو اوراد اختری گون در کشیدی … رد و در رو باشد خار که السنگ
بنشسته کنیم که یا جیب نماده … در آورده برتو گوشم زند و رنگ
بنشسته کنیم خر تو شدی ... … الا پیرم پیش سردار جنگ

[illegible]

علی محمد خان السردار فی ق … که هشت فی شیر ز زرنگ
لکا شو امدی بادی مبارک … بخلاران دارد دشمن تا ملنگ
ز طبر و می آمدی استقبال کردم … متقیمت خیلی جوان فشنگ
همه کنی گیرا و به پهلو رسید آقا … ایشان پیشه بیزد ان لب سلنگ
که با زور بس رشاد اشکش کشیدن … همه سپهر خیلی و سپه اهنگ
بیک ابیش به دغش سپه دل تنگ … که یا به در برفت د تنگ
در ستی ور آمد از جا جستم … جلمبو جاب زده دم پیش تنگ
بیگا کردم دیدم شود میو بد … همه جار دا ابا زنگ و زلنگ
تشخص قق تو هر جگس نزار د … وی ما غدا راس کرده لیجار جنگ
اگر بسیم بر کوند و بطبر د … اسیر میر فدایش کاشو زنگ
تیر یا خواهش دادم رو دروا … به هر کس میدد چرب و چنگ
اگر زغد باشد یا خرس نماده … آلاغ با تیکا جنس ز رنگ

خود و بود و دم لشی هند و تنوم که
کرکان شن زرنگ و رنگ و دلسنگ

نشسته که نی ن نیلش بد و پر
کو تا لبش نزن لبستان تنگ

دعا بر زاد و رفقا با جیا دکرد
که دارد کو بازی به فریسنگ

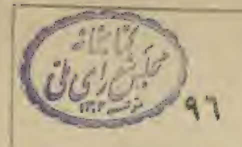
همیشه تا باشد مست سبو
همیشه تا باشد زر سنگ و سنگ

در طاعت باشد خجسته دا
بنوشی همیشه رنگ و دو رنگ

محدث چراغ است سعادت بنیاد و از این تخلص شهره بلاد
مجردیش براد عبادت و حماقت را میراث و در دم شیر زاده
بلکه بود رضی عن واالده لعینه واله در عالم خیال خود را جامع جمیع مراتب
کمال و صاحب انواع حسن و جمال میداند و خود را یوسفی با صورت
داده میشمارد از حاضر زاده کان از بندران است طلعت الارکان
و بد مست لبستان و از کفوتات جنگلان سامان است خیال
طالب نیر و راغب امامت است که از ان پس که از جمیع مساجد

رانده و از دخل همه محافل باز مانده شود در خانه خود سریری
از چوب نیم سوخته ساخته و بر روی کهنه پلاسی که از عهد پدر مانده و جنه انداخته
گاهی او را نزدیک چرخه مادر و زنان همسایه که دل خواهر کرانشته
و بر روی آن رفته با خشونت آواز روضه خواندن آغاز کند
بقصیده محتشم را از مرثیه سرایان شیعیان و صباحی را چون سلیمان
در جنگ دیوان آرد و از پس در انجمن فریاد و دو را کوچه بغریبان
کند که همواره اهل محله جنگ و همسایگان را پیوسته بجنگ آرد از
پس طالب ریاست و شایق امامت میباشد که بهنگام ادای
فرایض انبیسه زنجیب که دارد که با عکس خود نماز جماعت بپای آرد
و بهنگام قعود و زمان سجود روی بقفا و از زیر چشم نگاه کند
که بیند عکس اقتدا نظیر اقتدا کرده یا نه با انکه طبیبان را عمرها
صرف مطلب و معلجات کتب فقه هنوز صحیح را از سقیم و قوم

از بیم بار نشناسد ختنش را به جدان و دهانش را به ایلیان
که نان در سفره اش نا پدیدتر از جرم سها و آب در کوزه اش
نایاب تر از جهة عنقا است و در عزای بر برنج طعامش از عدد
نبات النعش زاید نه پذیرفته و هرگز نخورد اشش را از عقد ثریا
بشیر نخته جادر نشیار و عرس خر نشماره و زن هیچ رهگوشت
جز بر قفاره روانه کرد اگر از دیوار ش سایه در قفا نه همسایه افتد
در قفان و ناله بر آید و از دعای اجرت انشان جلسا که نماید آورده اند
که وقتی هوای سیر او در شش در جان و جلیلت امی شعشع عشقش در روان
انداخته از آتش نمرود جانش عرصه خیال را گلستان ساخته
داشت هر صبح بکوی آن کعبه مقصود روان و هر شام به مقام آن
قبله خوبان رفته همیشه کوشش را بر آن بودی تا عاقبت الامر بنیاد
عشق هر که زیاد رنج بود
عشق بود عاقبت رنج بود



ای مسلمان معشوق را در دیده بمبالغه آتش کشید که من هر روز
بیادی تو روزه گرفته و در راه تو صد دینار و صد تنگ بمو زده زده ام
و تو باید انرا مزد کرامت کنی و این را از غرامت برآوری
که هر زمان را لباس پروانه پوشاند که تو مرا فراش و گاهی چون
غلامی بر سر کشاند که تو مرا غلام گیر باشی بهنگام تقبیل لب
زرشت و زمان ترجیع قرابه از کپ با نزله عمامه که از
عمر یادگار و جبه که از جبوه پدر در روزگار دارد و چند ان
در حفظش صنعت بکار برده که چون اطلس فلک ایمن از
اندراس و چون فرشش عرشش فارغ از اطلاس آمده
ماه ایبک با دوام قناعت و سال را ببک حمام کفایت کند
با انکه عمری تحصیل نجوم و غوامض فلک صعلوم کرده
هنوز خریف از ربیع و نظر تثلیث از تربیع باز نداند

وقتی اجدادش بقضاوت مازندران اشتغال همواره
آب در غربال و آتش در [illegible] آورده‌اند در زمانی که قاضی [illegible] پدرش
از مازندران باصفهان می‌آمد در دارالمؤمنین کاشان بیکی از
ظرفا برخورده ظریف دید احمقی با ریش دراز و اسبی چون براق از
از راه رسیده بهر طرف حیران و بهر سمت نگرانست نزدیک
وی آمده سلام کرد و عرض نمود مرا می‌شناسی قاضی گفت نه گفت چرا
من همان شخصم که حسن گه گاوهای پدرت را در مازندران
قاضی فرمود اگر چنین است مرا اسب در مکانی جا ده و در منزل ما
باید داد ظریف او را برداشته و بیکی از مدارس کاشان آورد
و رفقا را خبر کرد که دیوانهٔ را ابهی [illegible] کاشانه بچنگ آورده‌ام
حریفان دور ریشش را گرفته بنای ملاعبه و مضاحکه نهادند تا نیمه
شب که قاضی را مست خواب و از بیخوابی خراب دیدند چون

خوابش در ربوده هنوز دیده‌اش گرم خواب نگردیده بیدارش
کردند که درین نیمه شب گوسفندش را آفتاب گرفته برخیز تا بجماعت
نماز صبح را بریم قاضی برخاسته وضو ساخته مشغول نماز گردید
بعد از فراغ از شدت خستگی خوابش در ربود هنوز مژگانش
بر هم نیامده بود که باز آشتیش کشیده از بسترش در ربودند که تا صبح
ادای فریضه واجب دیگر برخاسته متوضا شده شروع کرد
بنماز صبح کردن و سوره یس را بجهت خواندن که بهجوم [illegible]
نوم او را بحال و کالمیت بین یدی الغسال کرده در احوال
بیهوشش در رفقا و حریفان بر سرش جمع آمدند که این مرد
بزرگ اجل نزول او را خورده باید او را کفن کرده بروی نماز گزارد
زده با خاصه کرده جناب قاضی را بر زنبان محکم بسته شروع
بذکر کردن نمودند تا آنکه بهمان حالت او را در میان صحن مدرسه

گذاشتند ظریفی پیشش ایستاده که بروی نماز گزارده شروع کرده
بنماز خواندن و ضمایر را مؤنث آوردن قاضی مضطرب شده
فریاد برآورد که صاحبها وقتیکه زنده و در مازندران بودم
مذکر بودم حال چگونه شد که در کاشان مرده مؤنث شدم دست
فرو آورده اسافل اعضا را ملاحظه میکرد آیا مذکر است یا مؤنث
باز وقتی در اصفهان خانه ابتیاع نموده خاک بسیاری در آنجا
بود متفق گرفته چند چاه حفر نموده که خاکهای خانه را در آنجا بریزد
چون شام در خانه آمده دید ضعف آن پیدا شده [illegible]
کشیده که من میخواستم خاک از خانه کم کنم شما زیاد کردید نوبت
دیگر در دارالخلافه خدمت ملک الشعرا مرحوم صبا ابتهال
و زاری نموده که ماده تاریخی از برای نوبت من لقب بنده داده
تاریخ بجهة نوبت خود گرفته باری او را عادت چندان که جات

از حماقت و جنس از سخنات ندانستی اینک فرزند دلبسته و خلف
ارجمند او بهمان خرافت و حماقت باقی و مشغول بادهٔ
شعر باقی میباشد اشعار بسیار و اکثر بیشمار دارد و این چند
شعر که در مجلس یکی از فضلا از او استماع افتاد و در طی احوال ایشان نگارش

هر چه میخواهم چرا در خواب بینم آنجا / گویا [illegible] در جهان اقبال او
تو چیسی و کبیری و غفوری و ودود / [illegible] دارد و از [illegible] آمال او
در میان نوم و یقظه خواب دیدم یار را / گوئیا چون شغال من [illegible] او
میخورد او ریش خود امشب [illegible] در صبح و شام / صبح و شام گر کم می‌آید [illegible] شال او
خوش شد [illegible] کالشیخ [illegible] رسیده گرد / در زنه کنج کرده بودی [illegible] او
یار گاو از من گریزد است [illegible] نشسته‌ام / کرده‌ام تا [illegible] او
یک نشستش کرد بر روی [illegible] خود بسته‌ام / ور نه خبر کنند [illegible] او
هم نه او را [illegible] سینه‌ام / [illegible] او

کاوش بسیار کرد خاطر نقاد تیزبین	تا که مرا شد عیان آنچه که بود در آن نهاد
بسکه ز خرمن شوم خاطر بیخبر [illegible]	پس [illegible]
یک کلاه زر به آخر به سر زن نهم	گر به باده کبر بجر دم بعزم شستوال او
باد عشق آن پری روز و روز دوشت باز کنم	تا که باشی محرمت روز و شب حال او

ناظم نام نامیش محمد کاظم از [illegible] ایلات ارده روز سخت
دیدگان روزگار است آورده‌اند که حاجی مذکور را عزیمت [illegible] و بدان عزم [illegible]
هرچه کی جنبش آمدی در پس آتش مقرر و در حدت آفتاب قدر [illegible]
آتش مقرر بود تا وقتی بعزم زیارت عتبات عرش درجات
از اصفهان شد رحال و جمال انتقال نموده بسر جسر بغداد رسید
اعراب بجهة زیادتی آب مردم را بدان روی جسر نمی‌بردند تا آنکه
نوبت بحاجی مذکور رسید حاجی را عرب بر دوش برده تشنه‌ای در آب
گذاشت حاجی بجهة دفع آزار عرب را بر گردن عرب استوار کرد عرب سیل

بی‌طور رسید که گفت حج چنین بر از مناسک بغداد است که بسبب باج
گرفته‌اند است لغزه برداشت که حاجی حج چنین را بردار که مرا [illegible]
با [illegible] نه [illegible] ببرد وسط در روی [illegible] که شاید [illegible] آن
گیسنجه در آتش انداز و جان از قید [illegible] بپردازد حاجی فریاد برآورد
که کسی [illegible] و [illegible] و کوه الوند و قله دماوند [illegible]
که این نه حج چنین [illegible] است و در وی از امعای من پر است
پس از گیرودار بسیار و الحاح بیشمار حاجی او را عرب را [illegible]
پاره راضی کرده حاجی را عرب بدان روی آب رساند و از اسب
و بسوی خود شتافت که یا قوم تعالوا تعالوا انظروا هذا الغنیمه [illegible]
بهذا [illegible] ان القصه حاجی مذکور کاهی [illegible] شعر
[illegible] دیوان صایب و کلیم را حافظ است این چند
شعر از ایشان بنظر آمد نوشته شد   وسعت [illegible]

دیشب صنم بخوابم آمد	خواب‌آلوده تو بچشم خوابم آمد
زحسرت آن دو زلف پریشان	[illegible] بچشم [illegible] آمد
دیدم قدح لبوب [illegible]	[illegible] لب یار یادم آمد
زلعل [illegible] شراب دارم	وز پاره [illegible] آمد
درحسرت بودم که یار من رفت	یارب چه بلا زخوابم آمد
[illegible] دلم نمیشود سیر	[illegible] آبم آمد
ناظم [illegible] آن ادب را ما	گر [illegible] آمد

ناقص [illegible] که در [illegible] مشهور [illegible] نام [illegible]
کافور [illegible] ظاهر آیتی است ظاهر و وجودش مصداق [illegible]
ظاهر [illegible] خود [illegible] که از سادات رفیع الدرجات لیکن
ایشان را [illegible] مبسوط [illegible] است   بیت

الا [illegible]	[illegible]

[illegible] قصابان لیکن سیاه روزگار [illegible] اما
تباه [illegible] حکایتی است [illegible] فال [illegible]
[illegible] کرد [illegible]
چشمش [illegible] این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تعریف [illegible]
[illegible]

گر ورا در بهشت جای دهند	[illegible]

خطاب رب الارباب [illegible]
[illegible] زیرا که از غایت [illegible]
[illegible] از جای آید [illegible]

بر گلها جفا و ساده سرانها با جمالش پو رحیم اسحق ان هو الا ملک کریم
با عظم و نامش جبال شاه محمد را لبست عرض شعیر است و با ملک حسنیمش
مشخص انها کرا اضافت پرده نقیر — بیت

مرا که نامه باخر رسید و هجر بپایان / هنوز وصف جمالش نمی‌رسد بنهایت

ذلک بیان جمال و نقش بیان احوال مردیست چندان لیتیم
که از حسرت لب راتیا حض لبتبش بیالاطلق و جهه مسرورا و بهو کظیم
خشتش را باید چندان که خود را گوید چون گنجد بچشم مردم را به
بزان هم بودن نباید و چمن هنوز شبیه دهان آنکه غنچه چمن در دی
بود دل نباید پرتو آفتاب در خانه نخواهد که عبور پیشش فرش
سرایم لکاهلیق دو دانش ببوس شعیر آ و گر به مطبخش را خوت
غالب رحمه کیفکر با این خباثت چندی حکومت قم و کاشان لشکر
مسلم آمدی و نغم بانان — قطعه

کاشش از زبان سرادق کرز گفتم نباید / وزین چه کله به مسند بسیتون ثابا

امروز اینجا منبر دل که مشغول و مشکول و در پیش عصرش با گرول گاهی از
بارگیات وجودش شرری چون شد و از گلخن طبیعش لفظی سنست آورد
سبزه و بتجربه معیار او ارکش و رین شعیف نیست انظار — وله ایضاً

دلبرم پیش دلبران عجبیست / تا لب رکنک و با بیا گجست
آلت این سرکون زمینی او / یا که بر دست بنا مشغول است
بلک چشمش زکنند کو به / لب چاه انجمنی کیست است
دل آورده گمان کلنس زلف کجسل / که درین کوه بسکه نیست دل آ

وله ایضاً فی تیره قنده

زلف بیکه بر رخ چمن کاف شکسته / یا دشنه نوش است که بر بان شکسته
این زرده من که توکی خفته درا است / یا آب شعار است که آتش جلد شکسته
بر دها برای بت شیرین شما یم / انگشت لیک جسد لاثان شکسته

واله جرا او است فطور شعری حال از شعور نام پیش محمد کاظم
وسیل سنها را از اعاظم آورد و لهذا که لبعد از فوت پدر بیچه زیاد و
مال بسر و در آمدی آری مصاحب قوم خند قوم فواید دیگه میراث فوا
با قدری وام گرفته با دام گرفت که بسی نیت هندوستان روانه نما
روزی مضمون شعر خواجه بخاطرش رسید که فرموده است — بیت

برو بهرچه تو داری بخور دریغ مدار / که بیدریغ زند روزگار تیغ هلاک

از جان برخواسته در پای انتساخ نشسته با خاطری درست و احساس
نشسته صرف نمود و اشخاصیکه از آن اطلاع یافته‌اند لبر ایش در آمد
گفت متاع هند بغداد و رفت خواسته اند و تفتیش کنند تا حال
نبود را در خانه سلطان العلما که بعض دیگر هم دعوی کان اهنا از اثر است
و تقدیم بعضی از خدمات پرداخت بسیار بر معانی اشعارش بر خود
مجهول و موضوعات الفاظش بر جهالت محمول صحبتش کرر اتفاق افتاد

ابیات بشمار و ار در این چند شعر را که در ذم حاجی عباس گفته درین
ضعیف ثبت شد — وله ایضاً

ندیدم ذلشنیدم درین ظاهر / به سبزی پیچ هم و حاجی عباس
میخورد مال ذکور و اناث / عوض میبرده گاه گرباس
خودش شیخ زوال و با اس / بجهاتش بسید چند زیاس
بالا خطا کشش سیر و با حلاس / تا تمام مکتب علم افلاس
بسفیدی ماست مرد از سرکه باس / شیخ درویش عبده حاجی عباس

سیدا ورجب از نسل تر دل و نسب نژادش از زادن
اهمش سکی با اسم پدر نژادش را خود مدعی که میراث و لایه بیت خدا
از این نعمت عظیم و لکن عمامه زر ولیده در ایش ابر کشین الا عرب
والد من ابر کاهی دعوی امامت کند و ا قارب نادر را انتسب
بهیب ایت زنا اجر شد نسبر کرده و داستان غضب حلال فراز

ولی در تماشای نقش خراسان و جهان را یک خزان السلطان
حاضر نباشند و در پای منبرش نیز زیادت منار و رقات
آسان نباشند چنانش چنان در سر و شوق تحصیلش در نظر آنست
که در سواری خر خاطر اعتبار و غیر از صحت احدی را ردیف خود
سوار نکند کاهی که بخر نشنید اخوانش به نصیحت گوینده
مشنو تو سخن تا مزه گوینده نشنفته — لیری به پدری وای چه خری وا جگر
پند از استماع این پند شیر در گوشش ز حقوق ادبها
فراموش درد و دانش در خود و دان مال ایتام پیوسته از ذو عدا
گوشت مستمام تیز تر از کراز ریشش از غایت قوت زور
ریشه کرده از کردلیان زیر بغلش سر بر آورده و سینه اش از
محبت اهل بیت پاک و دلش از قلق غم دردناک است از بس
چهره پرشر و غمناک است مضمون الولد سر ابیه پیوسته با شر کند

ریا لاش غلطیده در خاک است هنگام بیع اجناس که دا سیاحی چیز
دهند دانه را بجای حب البقر گرد کاین هرچه دراز و آن هرچه سیاه
و گرد است قیمت میوه را بهوای جمیوه بر حیثیت خواست مد مضمون

هر خاک که بهم بیت باسید	ریشش کی بجز است سیه
بشهوت لعوط خود را الباست	
عاقبت سلام چون سر تو پیش کرد	گر در کمین چون پیش کرد

مدام حماره دار باری حاجی عبید ریشش نمایش البته که از با کسی وجود بسر
نسبت بسر کسی بیا لاید خر را انجا که گاه گاه دراز دمان زیر ریشش خر شبام
بار در ریشش رسیدی وازان فایده ندیدی چر لعل از معشوقه نشنیدا

خر ای حجازی اگر این کره ببینند	شرمنده و حجت ز وده بر ریشش

تا بدا او در انجا کافی کشیده گفت ای زن درشش کش و تعهد ریشش را الا
صفحه ریشش کرفت که تو سعید با زبان بر در گاه بسیدی اسک

من هم عقب میخواهم تقاص کنم و جانم را از دست تو خلاص ...
سخنش را پسندیده از بیم تقاص سلطنتش و بجا آمد عجوزه العنوز
و خیز ... گذارده ادرا بر و در از اشته کشیده بر بهای ... ایشر
نهاده و بیچاره را که از نهاد و از سینه وا درآمد عجوزه از خانه اش بیرون
شده این رباعیات را بروی فرستاد — رباعی

ای پیر زال عمامه از سر بردار	جا در لبر آفکن و بیا کن شلوار
خواهی که تو را محبت قابض ده	بهتان عظیم از پس بردار

ولد ایضا

از کفن که خوری تو لبس میباشد	دکان مال ... کس میباشد
امروز حال ز من خطابت گیرد	افتاد کفن کار ... میباشد

ولد ایضا ...

صد بوده زن قیصر و صد طهمایی	صد سا ... کف و صد در و قیصر

بستند ... ز خانه ...

وله

دولاد تو خواهی که ازین لقمه زهر
دانه ازین ده حال بر قفس ...

ایضا

از قال ... دلبری ...
خود ... شرح ...

وله

تو دا ... غیر ...
شرمی ... از خسلاد ...

ایضا

گر او در ... در ...

کیفر تو ازین لقمه ...

ایضا

عل ... شود دو ...
یا قابض ده ...

وله

گو ... از ...
آنچه جواب ... در محشر

ایضا

بس طالب ایرن ...
تا چند عیال این ...

وله

ایر تو ... است ...

بامن چنین جفای نشاید   بگریه شاید گریه کو هم تیز زد
و بعد از چند روز چندی از دو کران خواهر خورده و لهو و سرزده
گردی بسر برده اقارب بجز تنگ آمده بمضمون احترزوا عن
العقارب از شهر بیرونش راندند از مسکن مالوفش جدا نمودند
بجانب در یکی از محلات خارج شهر که اسحق نموده از درک
استطاعت منزل گزیده و سگهای انجمن را همراه کردن و با
جو بدیه چنین خندق انجمن را آب خوش است و روز و شبهای آنجا را
آوازی دلکش با اندک زمانی دقایق علم موسیقی را از آنجا ضبط
و در سینه خود کالنقش فی الحجر ربط نموده اسحق خود و شاگردانش
در فن نغمه سرائی استاد و بسیار آداب را قابل ارشاد دید
روز و شب صدای چشت انجمن را اماده و کیفش بر زدیده لذت
بالجمله که تقریر النفس در کو با بیماری را در وی بسیار گرده فی الفور

بمنزد

بنیت احتیاج بر در خانه لین برده با رسیران مریض مسهل
خورده روز بمضمون   ملک بحق نشده در بن رهگذر انجبر و انجبر و
انجبر آوازی برکشند که مرده بر نفس و بیمار بر جامه و بیرون رسید
که خیمه بر جیش که قبر تیت کجاست و دیگری در تغییر و خرد و شر
که آخر این زینب دختر است مرا حیوان سحق داده و داداشش را
ناطر مطلق کرده و بنده زاده و تیم صغار است و اخری زاده
طالب حمار عاقبت وارث را از خانه بدر و زوجات غیر را
خبر گشته هنوز آن مرده بیچاره در میان است که مخلفات نشسته را
در خانه ایشان حکایت مرافعه اسش مشهور است که سنجاری از
بقال سوالی یکصد دینار زر طلب نموده بیر ادا خدمت استر نزبور
رفته ببقال ابلاغ نمود استر گفت که استاد سنجار مردی است معروف
ولصداقت موصوف در کتب التصانیف دیده و از جمله علما ام شنیده   لم

که در این مشهور گواه با منکراست فردا در مجلس و در پیش نفر کلا
عادل حاضر کن تا حکم انصاف صادر کنم بقال بیچاره از پاکزاده
استاد سنجار را خواست که بند فلکش گردان گشته و بام خانه را
نا دو اندیشه از روی بیماری مدرس با بنده داده و والتهای از روی
اندرون افتاده چنانچه زحمت اینها را امروز کردن کیری فردا
منتشی بر کردن نهم و حکم یکصد دینار ترا بدست سنجاری بیچاره
بخواهش قاضی راضی شده و قبر و پنصد دینار خرج مدرس داده انتها
کرده فردا بقال آمده اقاریر شهود نمود که این مرد را هرگز
ندیده دایم بخواهی از این سنجار قرض یکصد دینار چه دین کواه کاذب
باشیم حضرت قاضی بمیرد قاضی گفت دلیل در کتب فقهی نظر کردم
از قضا اینشیر معلوم آمد که شارع مقدس فی الحجه ثبوت با مدعی است اگرچه
عادل باشد لکن صلح جایز در حق و باطل است بدان یاد ای استاد سنجار یکصد دینار

آن

بمن مصالحه کند تا من انجبر افخم را بگیرم از سنجار بجز صلح و تسلیم چاره ندید
از ان بالا استر نزبور ببقال گفت تو نیز مرا وکیل بلا عزل کن تا لیکن
نموده از ان بالا بعد از جریان صیغه صلح و وکالت سنجار کجا رسید
پنجه و ده دینار سر نیشتر از عین اعمال این بقال بخود مصالحه نموده و انضمام
یکصد دینار سنجار بعوض خمس بسبعه اشرفی عطا فرمود چه بیچاره را تا را خبر از
خانه جناب قاضی بیرون رفتند در یک دینار سالخورده استاد از دنیا
ز شتر انجیان کز نغمه ذلک بیان لی فیقال طبیبان کالانعام بل اکثر
فهم و ادراک کالبعض طبیعت با من و ماده اشتر قابل شریعت این مرا را
در قوت ما دریش گشته سیه بیچاره را در اکش غیب شده   و هی بدیه

ای دور تو چنین در مدار کریه تو سخت	عمامه بر آن پای شب الیت فرق سخت
ز جستن تو دشمن و اطفال کسکبیت	این خلعت دور از دیگ سیاه از سخت
آن خیمه که بر سر قبر شا زدم	از شعله شراره قبرت تمام سوخت

ول‍ه — ایضا

بابم زغصه تو بخود رید و گرد غشش
افتاد و در کنار خلا میرود دلش

سگها ز داغ تو قفس باد سکینه	خرها ز هجر تو شده یکبار کور کش
کو ز جهنم آمده از زخم درد تو	ز آتش کشیده شیهه به قبر تو فش دنش

ول‍ه ایضا — [illegible]

وقتی که عمر لم بسر زیب رسید
بیخود شده ز فراق تا و بسوی بش تو

حتی دخیمه سکینه آتش ز قبر تو	از سوز دل بسیر زد و فریاد بر کشید
گفتم که شیرجان زچه فریاد میکنی	گفتا ز لبکه زور زدم شقه م دریده
خیرات سکینه ز دلش بر از خونش	کان سینه را ز عالم فانی قطع بریده

ول‍ه — ایضا

با باسجال ما در زارم ید ارکشش
کفتا ده اقصیر جهنم لعنه کنش

گوشی بدیدم تربه انجاب جسم	تا الفش بر بسلی قسی سپاری ادکشش

هر دم بسکم زنجوزده کوش تو	هر دم زهوش سر نبوده آمد
زیرا که سکم ز دیش قلاده ز بن کیست	از هر در از خویشتن خورده عوعو خز
باد که سبیو زد زیر لار سبا ریک	سگ نیم چو سگان گلعه آمد بزنجیر

ول‍ه — ایضا

نفس لفتش ما درم بجا ق کمال بش
عالم ز جرم لوث کن ذات پاک بش

با بجت و خیمه قرنش نام [illegible]	زلنس بس سگان قبر و ذبای جای که
هرجا که بود زده خری [illegible] باغ	هرجا که بود باله خری سینه جای بش
افغان و ناله از دل [illegible] شد	روباه که چه بود بکنج [illegible]

ایضا — ول‍ه

بس که جها گذشت و جهان بر سرم
زین بس دق ان نمودم و زبیسه م بدرم

دیدم سکو اجتنش که صحرا گسترا است	از آن میانه شخص عزیزی بلند است
رفتم بپای تنزو کردم سلام او	کرد از روی کشت غنیم تو سید است

گفتم فتیلی جان تو جانم بدرد کرد لیم	چشم امید ما بجناب مسیر است
ما را گرفتار جناب تو نشستیم	فرمود رشوه که را اخاک زیبراست
هر جا که رسید خود را بجا دسید	این افتراز چه معنی فرستی برا
چند تو سیر و پس از شان مرکان نقد	زین قصه تو بگن که حیف ز خاک است
از ملاها کجا و زنا و دروغ و فسق	در معصیت بگاخ تو [illegible]
اولادها که گشته مشغول میشوند	خاکت بسر عمر [illegible] ازتو بهتر است

ول‍ه ایضا — [illegible]

گردانه روی از من و از کعه از غضب
لعنت بخارج لب و داخل لب

سیدادی حسن شدم حکم مرا زیشه خران	زین ماحیلا [illegible] ایک بیاب د
این جیلا ز دلسه که بیش خلق	زینتم این شبیه [illegible] و تعب
گر خود اخیلی را کنم رکی بیان	خالد ز دل حیله کم سگه ب
یارب کجام زبان ز نخش ب د	[illegible] خوب بسیار

خمار — احقیقت غیور و دلبری است بحر افتخار مشهور در عالم جمال آقای مسیح کمال و در درویشی صاحب حال ولذا ولی از کمالات جز بازی امس و زد و نفهمد و از درویشی غیر از بار خود بار از بدن جسمانی فنش نشنید و چنانش شوق خمار در سر و ذوق خرنقش در نظر است که اگر در این فریضه در گوشش گوینده الله اکبر در میدان مشغول خمار است و منتظر قدوم خمار شال کمر از کلاه سرش فروخته وجهی ساخته و خود را به درب [illegible] خان آن [illegible] صحبت ایشان و بیرون مسلک ایشان است که اگر چنانچه آبی جیش از کریه ایشان شنود یا در منزل یکی از رفقا قلیان احتمال طبخ آشی رود فی الفور در [illegible] آنجا حاضر شود و پیچ و قلیان آنها را اشتها دارد و از آنجا در پیش [illegible] در پیش فلانش رفته آتش اجتناب [illegible] از نوبت [illegible] جیب که هر دینار است را بهزار خون جگر [illegible] واجاره طرح

کمر را بستجاره اکنون ذکر از عاشقان لغویت و از عاشقان [illegible]
و از جستان لب رقت و از قهر اشدت برای هر تقصیرش سر بر زمین
نهاده و برای هر خطیرش عرق بر جبین فتاده اند و خته هر دو رکن
پاس [illegible] مفروز و از خرجش مضبوط چه چند نفر از قلاشان
ظریف و اوباشان در صورت حریف که در بازی گری از گردون
و در جهان بازی بهر از نوروان ربودندی با وی طرح مرافقت
و طریق موافقت سپرده در از گزمان اند خیار از وخته با سایر ملک ترا
فروخته باک باخت چه به قماری نه همان است که او دست رد
بر پشت لید و باک بازی و جهان برسد اکنون که بنجود افتاده
کار از دست و تیر از شست رفته نه اعتنش را سودی و مرضی اوسود
بر سودی چاره نیست گاهی با بخت خود و جنگ و زمانی از گردش
گردون و لیت سکت باشعاری خوشتر از افکار بصیر و لطف بهتر از [illegible]

ان اکثر الاصوات لصوت الحمیر مترنم و خوانش و یکان از اشعار کلم مستزاد
و سخن از اشعار آنکه ارشش مسموع شد در اینجا ثبت افتاد و هی هذه

کاش آن بیک مرا کیسه پر از زر بودی — گو شب نبندد رفیقان در او در بدی
هر چه گفتند رفیقان که تو بگذر ز قمار — حرف من رد شدی ز چون من خیر او که
کاشکی روزی که بنشستم ز ذوق قمار — کو حریفان خبر از خود گم بود که
با شکم یک درم و بدان کار آوردی — ورنه که باختنم در خور خاطر بود که
بو از آن باز آر که دم [illegible] — آن بر یک که چون پایه بر سر بود که

شد چه بر سبک خبر دار ز تقصیر قمار
وله ایضاً
نیز بشت او که منم طالب دیدار قمار

ز ختم و باخت بجز دیده دستی نعلاج — ز اشرفیهای [illegible] کشتم خارج
شب دیگر ز طمع رفتم و کردم بازی — بر دو باباک [illegible] بضرب آفراج

هر چه گفتم سیجدا ایمان بسوزم دیگر — گفت چند از سر و جان لعباری مسلوح
از شرفیهای [illegible] که با خصم جگر — جمع کردم بجکم رفت بیاد تاراج
چمن مجمم کر بر سوخته تو اب آمد — گشت [illegible] بزیان من باسم تاج
شب او را بردم بهای و خصم ستم کرد — حرزه زد [illegible] ز این نسخه فتاح
اینک افتاده ام از کار و بزارم مکمول — شده از غصه قسم مجکمان [illegible]
هر که از ره بنشیند حریفان رو [illegible] — نفر از زر دسته [illegible] از چه تاج
کردم [illegible] نخش و بندم — گفت [illegible] رب [illegible] آدم

حیف و صد حیف که مکمول نماند بحساب
شده کم بشتر زن در مرد بشت و رحساب

اشعار خود او را تضمین کرده در اینجا ثبت می شود — وله ایضاً

ز دو سه باز زدم و از کرده خود شادم — طالب آنستم و از غصه ها آزادم
کار فرشت قماربازان بنکول شدن — حکم بند دگر باید و نه از همه استادم

کیسه های زر [illegible] چو آید بنظر — بر دم آید غمی از نو بهیجان دم
اشرفیهای درست که همه بر سر بود دم — رفت از دستم و در سینه عنیش دادم
هر را که لعبه بود که سپید کردم — و درش را [illegible]
پولهای سیهی را که وحشه نقش زدم — باشنیده شش [illegible] زد هم از داد دم
کس [illegible] — کاین گله [illegible]
کس [illegible] — یارب از بار [illegible] بدم

وله ایضاً

[illegible]
[illegible]

گاهی بگفته بنده که با سخنان چه کار است	با دوستان مروت با دشمنان مدارا
گفتی که چون کنم تو نشان از تو قطع کن	باشد که باز بینیم دیدار آشنا را
گفتم چشم و فرو کرد با قاعده گفتم	هات الصبوح هبوا یا ایها السکارا
گفتی چراغ دات گفتم زلیخا دادم	گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را
گفته سر بزیر و گفتم که چون در آید	ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را
گفتی که حضرت ور آرم بر ذات گفتم آی	کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

صاحب مصحف چاپی که از بازار کاشان و کاشان اصلی است ظن شیخ که آدمی را به تصحیفش سبک است آدم خوار هم از آزار ایشی در ورای صوری معنوی بهتر از آن عالی‌تر است و از نسبت با ویش کمال الکفار ابکنه در حق و خوی و رنگ و بوی ماس خود قداری در حق ملک سلک هاشش از کثرت جنابت بر زبان بردن نخواهیم واکه از عدد العالیش عدد در آزار دلکاید در عنوان جوانی و ساده رلی و همراه رشد جنان

سنی که ضعیفه‌ای از درویش خران بود که بسطیحی بودی و جنان در کارش حری و مطلوم بودی که این الغز در زمره عاشقان و هواخواهان گردد که کنتی جنانش اربابه داد و بدش رجالیبین را به فن مفتوح که همواره بر این شعر زبان لطف مترنج **بیت**

هرکه خواهد کز بیابان کعبه خواهد کو برو	گر نیاز و حاجب و ذوالمنن در من کاشت

از دیدنش از بعضی آگاه در پیچ و دکان به بچگانش بر زنش و از ان کنند به نصیحت سودی و به علاج و رجاع این پرسش را بر سودی حاصل آید عاقبت یکی از خوبانش که به بسیاری فروتنی معروف و به فعالیت ایشان موصوف بود کوی سیقت از دیگران ربوده بر مصحوب که چرا که بیخانه زردات در جحره فرود خلق بیچارات بهانه شا گردی بچه‌اش بر ده از جنگ کالشن در ربود

تو از چنگال گرگم در ربودی	چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی

مدتی متمادی با وی بسر بردی و از جنبه سیفش جنگ چون اشتر خوردی

هر چند بسیار چو پس در حرم حالش نجس شا گرد از آن که از گیسوان از خرمهره ترقب بعد از بوته و ذخیره از خرچی ده دیگر که یکایک بسکام مصاحبت و صحبت زر از استاد و خبره اشتر الاغ بخاس فرستش افزودی یا ایکه بکار گرد الیش سیاه و نامه زورکار نیش شالیش پیش از پیش بدر آید و نامه سپید ریش از پس پسر آمد استاد از قید صحبت افتاده شاگردی رد و با نوع به جواب داد آن بیچاره بی دراز حجره استاد در حیّز آن جبلتیکه از ریختن عرق انفعال زخم بسیار و حرارت بسیار از جهت یکانه از عاشقان الفتی و از عاشقان ریشوت واز استاد و گاهی خدمت بیکانه بجوان سرقت بعد واز جنبه بوده بهتر از کرنه پسر دوخته سرمایه انتشار و سرمایه دار خود ساخته بکار صاعقت رسوایی تو دستعمیق والحمد لله و باده دار تا بربقه ورانکه زنان زر جهاز فزوده ایشک صاحب مال واملاک بکار کرده بهتر لیست بسخافت معروف و فاجرلیست با نواع معاصی موصوف و ولی اختیار جنس

که داول بسن درز آتشین شد الحق بسان یعقوبش بود دیده افزوده چنان باشند که قلبش از جهت تقریر نوشته است جسم را طبیب کرده‌ای یحیی دل و دوی هستید آن شهوت افزون است و علیه متعدد استحقاق لیسا و تها را درکه بطریق استمرار دارد مجالست و جامعت ارضا ایا استحقاق ترابع و استمرار سرور و استهاج رانیه اما ما شیر این مرض خان قرینه و این سریع الاثر است که آرایاید اکثر اجرات این ایش از صغیر و کبیر و زبانه است سخی در دور و باشد جزینده طالب تو بی ستیلان زورت و تازه جوان نمود و پسند نشسته و آن جمیع و نسیه با نواع مکر و حیله و دستار ایطبع و طولی ما عیبرانیه و دیعه او و جامع طاهر سری و ارابض بالخنی خود را معاف گوید نماید

هرچه باکه ورای سرا و زراست	کشته با حسن و با لکا در راست

گاهی که در مهمانی غفلت اشعار ترکی و فارسی و عربی مترنم و چشمان را از آب دیده نموده ابیات خود مشاعر می‌سازد و در خطاب نقاش خود بر نقد و جلا خود داشش فاتحه گنج سیدا

از بزم سگان بر سر خوانم کار لجوج … از کوی تو بیرون شده [illegible] جوج

هرگاه امروز بسالای تو حسنت افزاید … تا به قریه کند دیده از سیلی خروج

طالب فسق تو بشنیم به جز رو و دورنگ … شده بر [illegible] تو مناحیه [illegible]

لاجرم از کشتم بدل آسمیت در نه … که به [illegible] بسته [illegible] خوج

وله ایضاً

نیم ثانی از ایام جهانی نو دکس … چرخ آئینه بوجود تو زبان [illegible]

در جهان کس نشنیده است و ندیده است چنین … گیر رو یکی تن و حسن [illegible] دگر

وله ایضاً

خر ده ام ابر جسد کره الاتاع [illegible] … بسیر زر نشان خجنه زنان [illegible] خاک

هیچکس از تن ان نبیند [illegible] … هیچ کاین شان نه [illegible] کلاک

وله ایضاً

بابی نظر [illegible] باب … کو خاکه زنت الم در [illegible] رباب

انت تعرف ابن المعتز یا ابنی … از هنر نشنیدم و بر رباب

تا جمع کند الحطه استسلام کسنه … یکدمی فارغ شوم زین اضطراب

وله ایضاً

هر دم ابر بهرم فاسق پرسی بچه کس … [illegible] نازم [illegible] برابا دو خود کس

لاجرم گر کشتم تا زنب دید دگر … نیست مقصدم از خوردن از آتش تا کس

وله ایضاً فی [illegible]

من طالب ابن المعتزم و بابو نم … از حسرت [illegible] از خونم

زینت که از عشق کریم تا جامع … روزم شب که از [illegible] جونم

وله ایضاً

حسن در لحدم [illegible] سیسنه … از روی سیاهی کفن [illegible] سینه

از شوخی که از نهادم خیزد … [illegible] شنید واز المم نشسته

وله ایضاً

پرسید از سگان کو رب تو کیست … این حیوانیت بو که از خبر چیست

[illegible] از جواب انها گویم … تا بوم [illegible] منیم ابشر است

وله ایضاً

از عقب دو دین من جو حسن کرد … از این مرحم ملال ناظر کرد

شرمنده بجهت ز ده با کوسن نمود … با جنبه عمود حسین برگرد

وله فی المراثی [illegible]

یا بنی عاص دانم بجز چو لان … کو خاکم [illegible] استخوان

کشتنش [illegible] طعن میرود … زده در کشش از نهود از نهوان

از دو کشش خنده با سکی … از بر حسن فریاد و فغان از درون

این دگر نبود بو نفس حماس … کو ابن المعتز که [illegible]

این وصیت اسمعوا [illegible] … بده راغ فهمم دیگران

اسمعوا ز ابن نفس [illegible] … عن عمرا من رئیس [illegible]

دعوا یا قوم [illegible] بالاواط … این ذنب دارب [illegible]

روز و شب جز [illegible] تسجارت … [illegible] از هنوز [illegible]

این [illegible] نجات و خیر از زین … در سیاست فاعلات فعلون

در دیوان شاه بیت [illegible] که تعریف [illegible] را در سنه [illegible] بیحا جی گری
خبر داد اجون [illegible] است حضرت که [illegible] اکثر [illegible] باشیه

قدرت کرد کار می بینیم … معصیت بیشمار می بینیم

در سنه [illegible] و پنج … نه به [illegible] ادوار می بینیم

در صفاهان [illegible] شود عاصی … هر یکی صد هزار می بینیم

[illegible] المعصیت مشهور … شهره [illegible] می بینیم

نام او را در اینجا [illegible] … جز [illegible] از هزاری بینم

در سرایش زنا و فسق و اواط … از صغار و کبار می بینیم

لیک از این همه بجز خدا … مایه اعتبار می بینیم

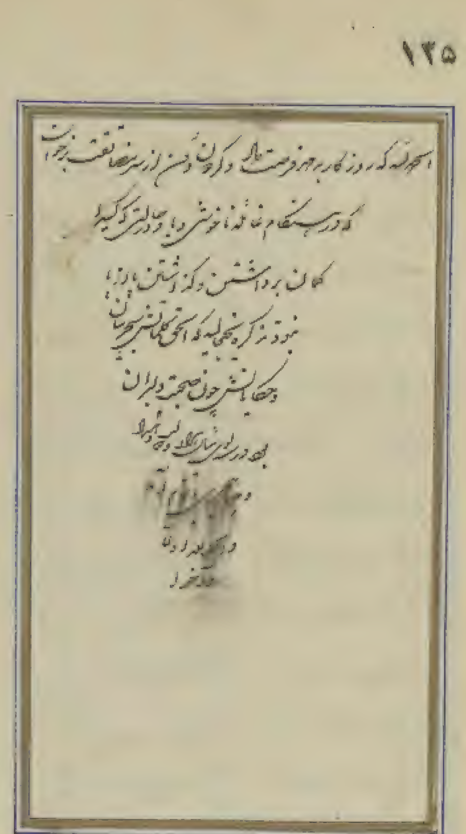
طالبان خلیفه [illegible]	منکر بخت و چار می بینم
پسران طالب اولاط [illegible]	پسر [illegible] روزگار می بینم
دختران سبز ناب و [illegible]	سر [illegible] انکار می بینم
هر [illegible] و روز	در [illegible] ایشان [illegible] می بینم
سینه [illegible] زلباس و خورا	[illegible] می بینم
هر یک از کثرت اولاط و زنا	تن [illegible] می بینم
برکشیدن [illegible]	[illegible] می بینم
همه معیوب [illegible]	از خدا ایشان [illegible] می بینم
سربسر [illegible]	کفرشان [illegible] می بینم
مرد و زن [illegible]	عجب [illegible] می بینم
جمله را روزه و زکوة و نماز	[illegible] می بینم
[illegible]	[illegible] می بینم

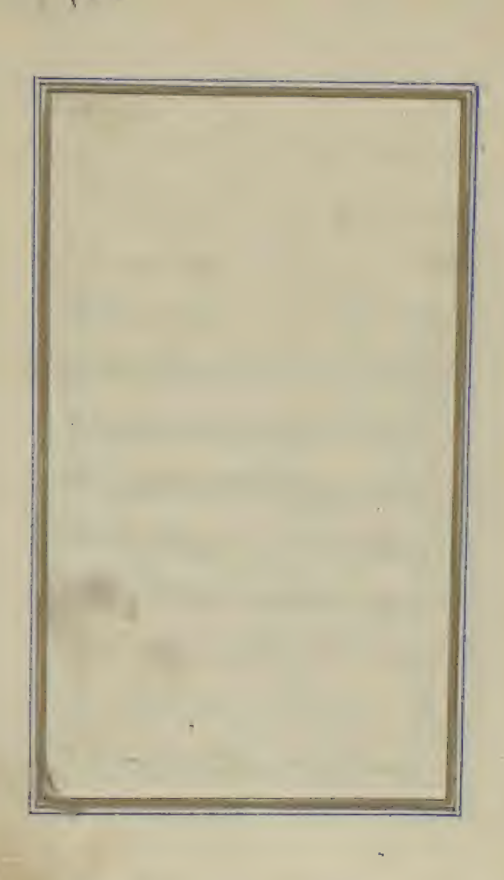
الوفی

الغرض معصیت ز حد چو گذشت	همه را خوار و زار می بینم
زین سبب زودشان زوال رسد	غضب کردگار می بینم
نیم قرن چو بگذرد زین سال	[illegible] می بینم
در [illegible]	همه را [illegible] می بینم
[illegible]	زودشان [illegible] می بینم

ایضا که از فساق [illegible] ابیات [illegible]

از [illegible]	از [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]





بر ضمیر دراکان مخفی نماند و بر خاطر سخندانان باطن افروز پوشیده و مخفی
نماند که چون این رساله موسوم است به مجالسه و مشحون بذکر لطیفه
و اشعار محول خیالیه از خواندن نثر طبع را برودت حاصل آید
و از شنیدن نثر حواس را جمودت حاصل لهذا بجهة رفع برودت
آن به نگارش حکایات چندی که خالی از حسن و زینت ختم نمودم
که شاید حرارت این برودت را دافع و نشاط این ملال را
مانع آید که من ز تو با عشقم لشیرینی هوس دارم

نظم

یکچند چو کودک به زیبا رو در بجم	ناظر چو شتم دید که تصویر ز در سرای

پرسید ز فرزانه طبیبی ز عذابم	گفتا بخورد غوره اش ...
بر داروی سرد ز دل آرد در غلیانی	چون ... به هم ... عاشق
گفتم ... عاشقی آن است و یک عاشق از این آتش	... صد مرده ...
در دور بجز از ناش صد گونه جنون است	در دوی بجز از ...
خر قلندری با بوته در خون و در خفقان	صد ...
گفتم بخورم گفت بخور گفتمش ای وای	در گفتنم از خوردن آتش ...
از بهر تو بیدیگر ...	... انصاف ...
این نکته ...	صد مرد ...
گفتا بخور این آتش و ...	نشین ...

قطعه

عطا ملک را گفتم ...	با جسان تو ...
آن مه پاره یعنی کودک تو	که خورشید ...

مسعود ز کرمم خر چرا نم	... خر چران ...
بطبیب ...	که مرد و خر چرا خر سوار است

حکایت مردی با جاریه خود مجامعت میکرد در حالتیکه از زن خود خایف بود

وارد ز رشک ...	بیت
زنهار ازین قرین بد زنهار	وقنا ربنا عذاب النار

آن مرد بکنیزک گفت می بینی من چه قدر از خانمت میترسم مبادا
که این راز فاش و مرا در میان مردم رسوا کنی کنیزک گفت آسوده باش
خانم من هزار بار با غلامان زفاف انجام داد و من مطلع بودم
و با احدی از تو هیچ نگفتم چگونه یکدفعه تو با من این کار کردی

خدا هم خانم را مطلع کرد	بیت
هر کس اسرار حق آموختند	مهر کردند و دهانش دوختند

حکایت دزدی در خانه فقیری در آمد هر چه تفحص کرد چیزی نیافت ...

دزد در خانه مفلسی ... چیزی نیافت خواست بیرون رود صاحب خانه بیدار
بود آواز داد که اگر ممکن است در خانه را ببندید وقتی دزد
گفت ای مسکین از نعمت از خانهات برده ام خدمت هم رجوع بفرمائی
حکایت اعرابی عایشه نام زنی که از بزرگان را دزدیده در زیر عبا
مخفی داشت در وی منزل خود گذاشت غلامان تفحص کردند تفحص عایشه نمود
قضا را اعرابی از در مسجد عبور کرد و دید قاری میخواند هل اتیک حدیث
الغاشیة خاشعة عاملة ناصبة اعرابی عایشه را اندر خنه قرار کرد
گرای یاران عایشه خود را برداشته و ... مضروب و با ...
در سر دوار ... حکایت مردی در مسجد جامع دید امام نماز
جماعت مشغول و بادای طاعت مشغول است در عقب وی در آمده
اقتدا نمود امام بعد از حمد خواند انا ارسلنا نوحا ...
نمود ... آن را که ... انا انزلناه ... خود بر ...

که این امام لعبه از مد ز که نوح را در صد سال حاصل پشیمان شد برادم
روا نخواهد ساخت و ما را در آتش نمرودی خواهد گداخت **بیت**

دلم از صومعه بگرفت و ز مسجد بگرفت | باده‌ام کو که تا کوی خرابات برم

حکایت وقتی خلیفه برده فروشان بغداد را مقرر داشت
که از بلاد دیگر هر کنیزک که در حسن و جمال بهتر از او متصور نشود بهر قیمتی که باشد
ابتیاع کنند که من طلب کنم الغرض بعد از چند روز کنیزکی
آوردند که در حسن و جمال از ماه تمام در گذشت بلکه یوسف گر چه او مصر
غلام او در حسن و ملاحت تمام بود چون خلیفه از دلش طالب کنیزک در آمده است
خلیفه را بوسید و در پهلویش نشست خلیفه متغیر شده گفت ای جاریه آیا تو
چیزی از قران حفظ داری عرض کرد بلی گفت از فاتحه و اسپری در کجا
قرائت کند در آخر سوره انا فتحنا لک فتحا مبینا و بر وجه ارزدی آفتاب
شال برد خلیفه را بسیار تحسین افتاده به حضار و جمال حسن و کمال او زیر

برین شعر رطب اللسان آمد **بیت**

شب وصل که منتظر تو کردم تعجیل | دگر که دیده‌ام فصل آشنا تا اوج رجل

حکایت مردی دختری را نکاح در آورده بعد از شب زفاف به هجده روز
آن صبیه دخترک پسری آورد مرد را خبر کردند از اسحال بازار رفته قلمدان
و دوات و تخته مشق خریده در پیش زن نهاد زن گفت
این اسباب از برای چه آوردی گفت کودکی که نه ماهه را به هجده روز
بیاید البته روز دیگر بمکتب خواهد رفت **بیت**

رهرو منزل عشق است و ز سرحد عدم | تا باقلیم وجود این همه راه آمده است

حکایت کری با بسیار دانشمند از در شش حلقه کردند چون شب شد در آن
از هر کنار هجوم آوردند تخته عاجش تاراج بردند روز دیگر مدیر بیامد بنشست رفیق
کدای لیسر سلمانی را حسکونه دیدی گفت روز کرمش را نه دوش که نشنیدی

این لکه معنی سلمانی است | انجمن شاه حال کار حسرت

ز بس شهره است عشق و بی غرضی | **حکایت** | طفلی از بزدی از بسر خواهد

شبی با او در سر کام مقاربت جستی زنش تمام میسر نکرد که بعد از آن بار از
ضعیفه حاجتی دیدار باغ خورد و میلش کاست و از سر آن کار بار آمد
که دگر تا نخواهم در آب مردی شوربت زنانم نحار زن از در صحبت

در آن حال خواند **بیت** | شمالی از جانب بغداد خیزد
کنار مردم شط العرب غلت | **حکایت** | فاسقی امردی را که داشته ظریفی آمد

آنجا حاضر بود طلاک جانبداری ز لطایف لوث ساخته تحمل بعد از آن زنا
سجاده بیش فاسق را گرفته بسر که زنش را که بعد از آن اینکار دیگر به
این خوان نشینی دیگری را خوان زیرا که این لقمه تو کوکب است و در این حال
ساز کار و هر طبع را سزاوار است **قطعه**

سرا انخواهد بر سر خوانت | خر کسی را که با تو نرمک است
ای لب کرسنه که طعمش را | از نشاط کار و از شکر سال است

حکایت زنی از کوچه بیرون شد نظر را عقب چادر او بیامد بر خورد و
رشته داد ولی زن را خبر قوه ظریفی فراز بر آورد و خاله جاریه زمان
و کسی سکان را بیازد و نوحه آغاز کرد که هنوز تب دیده
و سیلت اگر است ضعیفه دست تعجب بر مالید و شگفت شد آه ای
آشنا گفت ای فرزند و لبیند از جمیع الاحوال بسر قبر برود بیت

او رفت که بیکردم | یکقطره اشک زدم و در یاگرستم
یارب چه چشمه ایست محبت که من از آن | **بیت**

حکایت شبی دزدی در خانه مفلس در آمد دید سرای تهی زن با قمه
بیخبر شوهر و زن آن مرد گفت دی در سرا است با خود گفته بیکوی مرد را
به دزد را مغتنم کشید و خانه را خراب و گوشت آنجا کرد به تجاره
چون این سخن شنید زن گفت برخیز و بر بام رو و فریاد کن دزد و دزد
ست همسایگان از زن و دقیقه خبر ما را از زن ما مفر آنست زن گفت

ابرو بخواب کویا ز نهادند و چرامی نباشند زیرا که از مقالات ایشان
جهان معمور و از نظر و فطرتشان این جهان منهدم بسکرد و کویا ملائکه
آسمانند با حکمای یونان الفطرالا فاقال ولا تنظر الی من قال
اگر بسر این عهد و وفا باشند و آنچه گویند بجا آرند من علم ...
شادی در جهان خواهیم یا و این شعر را هم سروده

بیت

خوش وقت سحر از غصه ایام رها / وز نخلت شب انجام دلو

حکایت دختری از شعرای ... که همراه رود صحبت با شیخ بود و صحبت با او
رنج فراز کرده بصحرا رفت دید کوره جوی دهقان و فریه در کنار نشسته
و طرف مزرعه ای مشغول چرا و سبحه در چهار سیاست خواهی زد گفت
گفت ای برادر رفیق میخواهی گفت چیست گفت بعینه آنکه شما را ما همچنین
گرفته این ماهیت زاید و دنیا بروز گرده شما را چه باکه از حضرت کی
و لطافت آب سود ری ز ناقه لشهر رفته به ... نوع انسان ...

هر گز در این جهان بیرون زر و زر باز رنج نشسته و کاهی از خاک کنی کرد
ذلت ترا که خود بسیار شبی هیچکس را بر شما رحم نیامده ای اینها را

بیت

زخم سکینه و بار بر پشت تا هر زمند / الحجب و الستان بگرفت و هم جا بان

زین بلاهای عشق زین رهای آلوده ایم

آخر نه ما هم خریم و با این اسم شهر جویند در مرغزار رفته ایم و از آسمان حقیر رانده
فقرا بکفت آنچه گفتی حق و عین صدق است اما ما در شهر آشتی و دوستی
لزانست که در صحرا ممکن و میسر نمیشود و گر فکرت آن کرام گفت نشنیده که کی
نوع انسان همینکه با یکدیگر سلوک میکنند دل و اشنا می که هم میگویند است
که ای فلان خر لعبان زشت و ای فلان خر لعبان خودت آنچه فرزانه ای

قطعه

بندار بر اهل دلت ما اختصاص دارد / گر آنکه تراست ز جاه و مقام ما
با دیدن آنکس رنج ما دیده ایم / بیهوده بسی نسخه تو نام ما
ای بیخبر از لذت و شرب مدام ما

حکایت چند نفر دزد در شب تاری بخانه مرد فقیری در آمدند هر چند
تفحص کردند چیزی نیافتند صاحبخانه بیدار و از تفحص ایشان خبردار
گردید فریاد بر آورد که ای بیحالان خوب تجسس کنید و بشرط تفحص بسیار
شاید ببرکت دست شما چیزی در خانه ام پیدا شود و چیزی از جاکه من کالبد
و عالم بهره یافتن زیرا که آنچه را شما در این شب بجوئید ما هر روز

بیت

روش جسته و نیافته ایم / یک ذره تا به تو شب درنشده ایم
گفت آنچه یافت می نشود آنم آرزوست

حکایت ابن سفر را ز ... که رسید المنظر کشف المنزه بود که اگر عشق کسی
روان و دل بشر در ... ز آن زمان آب از ... و ما ... ابیار
قضا را روزی از زنان نامحرم و جاه در ... کردید که بعقیده همسایگان از هم
قبض و جنس ... در خیال آمدی ابن سفر بر سر وی نشسته دستارش گشاده بود
ضعیفه چون شوهر را ... دید آه کشید که ای سفر وای بر تو اگر من

بمیرم شوهر سر حرکت دارد کفت که صد وای بر من داخل من اگر تو بمیری دخیل ای چگونه
در این دنیا زنده بمانم **حکایت** شیخ ... آشکار کرده بود و لطیفه گوئی استاد
و در منزلی سراغ گرفته و روزی بر گفت بسخانه ما رفته فلان دیده که
می آوری ... گر دستی زاینه زن ... گفت بعلت شب ما خیمه هم بش کرد
نزد استاد و مراجعت کرده ایشان هم گفت برو بگو با ایشان که دیشب
کرده بودیم و هم سر رفت و در سلامتش ... کرده بودیم بشاگرد گفت ای استاد چرا
مرا زحمت می اندازی در خانه شما هیچ شب طبخ نمیکنند و شما هر شب در فراش
بر لب سفره که هر شب شما را در خانه طبخ نماشید و در جا خوابید ... شنیده ام آرا
شب ... که زن شما آنچه را معتبر ... دو ... بر

بیت

بر ان شب که در بیت شب / آن شبی را که تو در پیش شبی عجبا

حکایت خروسی با سگی رفیق و همسفر و طریق آمده با هم بسر ... میشدند شبی با
جنگلی گردیده خروس بالای درخت خفته در بن درخت منزل ساخت و سگ ... خفت

رسول ... که صبح خروس شروع بخواندن کرد شغالی
در آن حوالی بود و از خروس از سوراخ در آمد که صاحب او را از طعمه [illegible]
خروس بالای شاخه درخت و شغال با [illegible] فریاد بر آورد [illegible]
[illegible] بزیر آی تا باهم نماز جماعت بجای آریم که صبح طالع و [illegible]
[illegible] جامع است خروس در جوابش گفت که امام در زیر درخت خوابیده
او را بیدار کن که [illegible] جماعت [illegible] شغال [illegible]
[illegible] روی گردانیده که [illegible] خروس [illegible] کرد که از اول [illegible]
[illegible] ابتدا کنیم گفت من [illegible]
[illegible]

حکایت دو نفر قاری قرآن در مزرعه با هم شریک بودند یکی از ایشان
همه ساله قدری از زمین ملک دیگری را گرفته بملک خود ملحق می‌نمود تا آنکه
ملک رفیق نصف و ملک او ضعف گردید روزی با هم صحبت میکردند تا آنکه

ملک [illegible] کم شده بود گفت نمیدانم چرا از زراعت من [illegible] کم [illegible]
گفت مگر آیه شریفه را نخوانده که انا نأتی الارض ننقصها من اطرافها گفت
[illegible] لم [illegible] چیزی دارم از شما چرا [illegible] گفت مگر نخوانده که و
[illegible] گفت [illegible] چیزی [illegible] این نقصان
در حق من [illegible] در حق [illegible] اتفاق [illegible] گفت مگر نخوانده که می‌فرماید

بیت

ولا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم

در حق من مدح و در حق تو ذم ... بر لب من [illegible]

حکایت ظریفی [illegible] در [illegible] چون غذای [illegible]
[illegible] رقیب [illegible] بود [illegible] گفت [illegible]
[illegible] ظریف جواب [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] با تمام [illegible] فریاد [illegible]
ظریف گفت [illegible] گفت [illegible]

[illegible] گفت [illegible] گفت [illegible]
این ظریف گفت [illegible] مرد گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] گفت [illegible] العالم [illegible] گفت
[illegible] مرد گفت [illegible] خواهند گرفت
گفت این [illegible] گفت [illegible] کرده [illegible]
[illegible] زیرا که [illegible] عقلا [illegible]

قطعه

سخن‌رانی سعدی [illegible]	هر که [illegible] آری
دهر در [illegible]	[illegible]

حکایت کودکی را [illegible] معلمی آورد که او را تعلیم کند کودک [illegible]
شیطان بود با [illegible] معلم [illegible] که [illegible]
باشد [illegible] اذیت کند [illegible]
ریش خود را جمع کرده در دهان گذاشت [illegible] ضعیفه [illegible]

[illegible] بر آمد معلم گفت این چه صدا بود زن گفت من [illegible]
[illegible] کردم که کودک را [illegible] زن [illegible]
[illegible] این صدای [illegible] اگر [illegible] کودک را
[illegible] کنم [illegible]

بیت

[illegible] ... که [illegible]

حکایت [illegible] در راهی با هم رفیق شده طی طریق می‌نمودند [illegible]
[illegible] دارا [illegible] که [illegible]
[illegible] کردم [illegible] سلام کرده
[illegible] گفت [illegible] خبر دارید [illegible] قدری گوسفند [illegible]
[illegible] کردیم که [illegible] قسمت کنید [illegible]
[illegible] را [illegible] نزاع [illegible]
من در تقسیم کردن گوسفند [illegible] ندارم [illegible]

گفتند گوسفندها در این باغ بسیار شده تا قدری علف بخورند تا ما گوسفندان
بیاوریم و یکی از ایشان در آن باغ مشغول انگور خوردن گردید
شیر قدری انتظار کشیده بدیگری گفت چه شد رفیق را درست نماید گفت این از در
شیخ مجلس است میخواهد که گوسفندهای فربه را پنهان کند و لاغرها را بیاورد
فرصت نقصان نیابد امین رفته بجهه گوسفند از انتظار بسیار رفتم از درون او داخل
باغ شده و بخاطر جستجو در بالای آمده نشسته شیر نعره برآورد
که گوسفندها چه شده گفت ابدا الا شیر شما زحمت کشیده تشریف بیاورید
ما با اسم مصالحه کردیم شیر خشمناک شد خود را بر دیوار زد که داخل باغ
شود روباه فریاد برآورد که خدا اخشیر [illegible] قاضی را هم [illegible] مصالحه کردار در
خشمناک شود و دیگر از وضع گشته **حکایت** جاریه بر نعمان بن منذر
وارد گردیده سلام کرد نعمان بعد از رد جواب گفت ای جاریه چگونه بیگانه
گفت صبح کردم در شهری که جمیع اهل الارض دیده اسبه شان بر [illegible]

که قصر بر دست بود گفت ای جاریه از این خبر بسیار لذت دست آمد ده
زیرا که در عطیه از زبان من در سوال نعمان از لب ابشر آمده جایزه
بسیار باو داد جایزه بر دست نعمان از برکت [illegible] مسکین دستی را که فقیر کرده
زا بعد از غنی غنی کرد [illegible] بعد از فقر و این شعر را بر زبان [illegible] **بیت**
واو ان ما ذکره علی نفسه　　لجا بها غیثی الترب بید
حکایت ابن خیاط اجراء از ترک [illegible] واقع شده روزی عاشق
[illegible] در راه در آمده و [illegible] کرده [illegible] از غروب آفتاب
[illegible] انجوان [illegible] را دید مردی [illegible] از اسب فرود آمده بر پشت
[illegible] شمعی روشن کرده [illegible] بیاورد [illegible] اشک شمع ریزد
چکیده ابن خیاط چشم [illegible] دید معشوق بر پشت نشسته و بیابان [illegible]

بر گشته یار [illegible] جلوه جمال		چون زرق [illegible]
این [illegible] شعر را عرض نمود		**قطعه**

[illegible] قا بالنار [illegible]		[illegible] تشبیه
[illegible] بها جدی [illegible]		و لا حذر [illegible] فانک [illegible]

حکایت [illegible] خرما میخورد [illegible] میکرد قضا را
دانه از دست [illegible] افتاد و دیگری گفت این بردار بگذار [illegible]
رحیم گفت [illegible] اگر جبرئیل امین نازل شود نخواهم گذاشت **حکایت**
از [illegible] پرسید [illegible] طبع تو [illegible] است گفت [illegible] احدی را
آنچه تعلیم کردم [illegible] کرده [illegible] تسلیم کنند **حکایت**
روزی حجاج در نهایت لطافت و ظرافت خود را در لباس تجار [illegible]
بیازار آمده دید یکی از مشایخ عرب [illegible] نزد وی [illegible] سلام کرد شیخ
جواب باز داد و حجاج گفت ای شیخ چگونه است حال عمال از رعیت گفت بسیار
ظلم میکنند با مردم و حلال میدانند خون مسلمانان را خدا لعنت کند حجاج
و عمال او را گفت ای شیخ نشناسی که من حجاجم گفت [illegible]

مرا میشناسی گفت نه گفت من فلان عرب دیوانه ام [illegible]
عرب دیوانه خود و پدرم هر روز جنون دوری دارم صبح که [illegible]
[illegible] و شام [illegible] حال وقت دیوانگی صبح [illegible] والا با سجال [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] از هیبت عراق برخواسته حجاج را [illegible]
آمده [illegible] فراوان [illegible] **حکایت** [illegible] المعز [illegible]
در روز عید فطر آمده که فطر [illegible] و امیر گفت [illegible] فطره [illegible]
[illegible] رجال [illegible] عرض تو [illegible] در حدیث [illegible]
که [illegible] فطره را از قوت غالب [illegible] **حکایت**
یکی از ظرفا [illegible] در [illegible]
قضا را [illegible] بر بام [illegible] تقصیر [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
گفت [illegible] از [illegible] کرد که [illegible]

اهل سماوات آسمان و کواکب را بمن نشان دهی که با صلعت هذا طلبا
ظریفی گفت ای بنده امشب مصلحت نیست زیرا که جبرئیل از رب
رفته یکی از ملائکه را بزیر انداز وعده ما و تو فردا شب است دیگر
سبدی و ریسمانی با خود بر بام برده دید همان احمق دعائی شروع کرد
بنالد یارب یارب گفت ای بنده من بوعده وفا کرده ام در این سبد
بنشین و بآسمان بیا آن احمق در سبد نشسته ظریف او را بالا کشید نزدیک
بام ریسمان را رها کرد او بر زمین خورد ناله از ریشش برآمد ظریف از بالا
آواز داد که با این سستی هیچ استعداد میخواهی آسمانها سیر
بکنی آن احمق فریاد زد بعزت و بزرگواری تو سوگند که چنانچه من
زمین خوردم اگر تو بودی البته هفت پاره پاره و هلاک بجسته حوصله

ما شاکی شده بهوی		بیت
بزحم خود حکایت کنم زدر جستن		گر تندرست ملامت کند چه غم بخورد بشم

جانکاه

حکایت محمد کاظم ازدی یکی از شعرای عرب و شیعه خالص بود روزی در
مجلس خلیفه با ابن راوندی که بزرگ اهل سنت و جماعت بود منازعه کردند محمد کاظم
گفت دیروز یکی روایت کرد که تو با غلامک یهودی لواطه کردی ابن راوندی
متغیر شده گفت این چه نسبت است بمن میدهی گفت من از راوندی شنیدم اگر
راست است لعنت الله علیک و اگر دروغ است لعنت الله علی الراوی حکایت
مردی را خاری در پای خلیده و زهر در بالش و رگ جان دویده شب را تا صبح
نخفت بامداد آن زن را گفت که این خار را از سوزن مژگان یا از کلک
زبان برآر چون زن را با هر عیلیک دیده کیلیکی بود مرد را از خواب خوابانیده
دهان او را بند کرد که خار را برآرد قضا را ناله از کام زیرین مرد برآمد زن
گفت که هنوز خار برنیامده جواب داد که هنوز از خار اثری ظاهر
نشده لیکن این قدر هست که بانگ جرسی می آید حکایت دو نفر درویش
با هم خروسی طبخ کرده میخواستند بخورند یکی گفت حیف است از این خروس که صبح

بصوت میخواند دیگری گفت اگر تو شریک نشوی و بگذاری او را تنها بخورم از
شرب صبحگاه هیچ از برایت خواهم خواند حکایت ظریفی بمرض
استسقا مبتلا بود او را حالت احتضار بهم رسید زنی داشت او را احضار
وصیت کرد که من جنس موجودی که دارم منحصر است که در شکم من است
و بسیار لواطه کرده ام پسر را هم دارم وصیت گفت تو آنچه میبری
جنس موجودت را بازای ثلث صرف روح پرفتوحت خواهم کرد
و بسیار لواطه را بعوض حبوبه بپسرت محول میکنم تو سیمای دیگران او را
هم من ... کفایت کفالت خواهم کرد تو دیگر
... بردن هیچ معطل نداری بپایان
آمد این دفتر حکایت بپایان
با تمام شد کتاب خاتمه
تحریر ... ۱۲

